

ابوالعباس بغدادی

۳۹۸

از آن گزیده بود و پوستن با پنجه ناکزیر بود و ناکزیر متع الا نعلک است بخرق نیت از آن روی که ماهی و سنجانه و تقالی در معرض زوالند از او پرسیدند که روز کار انکس که بخوبی گذرد و عاقبتش یگانه بود گفت انکس که از حد خود تجاوز کند و در نزد بزرگان ادب نگاه دارد و وقتی کسی از او وصیتی خواست گفت چه کن که اگر حق بین نشوی خود بین نیز میشی چه هر کس عذر او دید او را دیگر تو فنی رفیق و سعادت یار نخواهی کرد مشرق بفتح سیم و سکون سین جمله در راه جمله و او قاف بر جلانی بضم او جمله و سکون راه جمله و ضم جمیم است

ابوالعباس مؤمن بغدادی

او نیز در ماه سیم هجریه بوده است در میان این طبقه سخن کلام و لطف عبارات و زهد و تقوی معروف و مشهور بود شرح احوالی از دور دست نیت همین قدر از ترجمه وی که از کتاب خوابه عبدالقادر انصاری نقل شده بر میآید که وی بعد از نیت و نشوونایش در آن ملک بوده و از کلمات او است هم او در کتاب خود نقل کرده که گفت نفس خویش را مشغول کن پس از آنکه ترا در مشغول آنگند و این شعر نیز از او نقل است که پیوسته میخواند

لقد جلب الفراع علیک شغلا
واسباب البلاء من الفراع

یعنی آسودگی دل و جمیت خاطر میکند بوی تو کارهایی که منافی دنیا و آخرت است و اسباب بلاهای آرزوی و سادی از فراع خاطر و آسایش پیدا میکند و در این بیان در چند مقام در احوال این طبقه نگاشته شده است ترجمه وی زیاده بر این چیزی بدست نیامد که مسطور کرده سال و فاعش نیز مضبوط است مورد زین بضم سیم و سکون و او و فتح راه جمله و مار هوز و در و نون منی آن ملک است

ابوالعباس انزلی

از معتبرین عرفای او احمد نامه چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام عبدالقادر انصاری ثمان او را در یافت نموده و ترجمه ویرایش و این حکایت را در ضمن ترجمه از او نقل مینماید که از برای من حکایت کرد که با ابوالعباس عبادانی دور ویش دیگر معبره در آمدیم شش روز برآمد که چیزی نخوردیم و صنف نهایت رسید بهفتم روز شخصی از دور در آمد و دو دینار زر ماراداد من سمت خود بر رفیق و ادم برفت و خوردنی آورده روی براه نهادیم پس کنار دریا رسید پاره لزان زمار با بلایح و اویم تا مارا در کشتی نشاند در آن حال درویشی را دیدم در کشتی نشسته و سر خود فرو برده چون وقت نماز آنگه اردی باز سر خود فرو بردی چون آن حال و حالت از آن درویش دیدم بر خاسته نزدی رفتم گفتم بایران تو ایم اگر ترا چیزی بکار باشد بگوئی گفتم بی مرا باشا حاجتی است فردا وقت نماز پیشین من از دنیا بروم از طلوع در خوابید تا شمارا بکناره برد و اگر از جایمان چیزی بویی بیا و او بیدار چون کنار شویم در یک سمت درختانی است بنوه در زیر درختی که من بزرگ اسباب کتیز و کتین من آماده میشد کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من ضایع کنید بر گرفته نگاه دارید چون بگذرید

ابوالعباس بنی

۳۹۹

برسید بر نائی ظریف و لطیف پیش شمایه مرقع از شما خواهد بومی رسید چون روز دیگر برآمد نماز پیشین بگذارد
 و سه در مرقع بر داند کی بر کدشت چون پیش بستم تا از حالتش مطلع گردیم در کدشته بود در آنحال طالع گشتی
 بکناره برد در خانی دیدیم بهمان نشان درخت بزرگی در میان آن درختان چون بدینجا شدیم کوری دیدیم کنده
 و همه اسباب نهاده کاروی بسیار ختم و دفنش کردیم و مرقع بر گزینیم و روی بجله نهادیم چون بجله رسیدیم
 بر نائی را دیدیم بدان نشان که او داده بود نسبت ما میآید چون ما رسید گفت آن ودیعت که در نزد شماست
 بیاورید گفتیم چنین کنیم آنگاه مرقع بدو دادیم در پوشیده و جاهای سابق را تماشا بیرون کرد و گفت این جا هزاران
 شماست و برفت آنگاه ما بسجده حله شدیم و در روز در آنجا بسر بردیم چیزی نتوح نشد پاره از آن جا به بیار خود دادیم
 در بازار برده فروخته و خوردنی حاضر سازد چون بازار رفت پس از ساعتی مراجعت کرده و گرویی در وی آویخته
 در آنند و مرا نیز بگرفتند و بکشیدند از آنجا نت بستان کار پرسیدم گفتند امروز سه روز است که پسرش حله پیدا
 میت و امروز جا به اورا با شما می بینیم پس را بردند تا نزد درسیس حله از ما پرسید است گویند که پسر من چه شده ما شرح
 آنحال از اول تا اخر از برای او بگفتم پس از شنیدن انقضه بگریست و روی با آسمان کرده و گفت الحمد لله که از صلب
 چنان پسر می بوجود آید که اورا شایسته گردید شیخ الاسلام در ذیل اینچکایت گفته که در همه خلائق زنده از مرد
 میراث برد که اینطایفه که مرده از زنده میراث برد مراد از مرده در این مورد صاحب عقل است و از زنده صاحب
 معرفت و هوش و شک نیست که فاضل از صحبت اینطایفه متاثر گردید بقدر استعداد خود و هم شیخ الاسلام گفته است
 کس با پسری از خداوندان ولایت صحبت ندارد و بعد ق که نه چون او برود و از احوال ولایت وی چیزی میراث
 برد مراد از این بیان ارادت است که چون با مرشد آنجا بگردد بستی تمام صفات حمیده که در ایام سیر و سلوک او را
 رسیده به و انتقال خواهد نمود از کلمات اوست که گفته است کس در دنیا عذر کردن اولی است اول کنس که تواند
 از برای دوست خود کاری کند و عمل نیارود و دوم کنس که خود بین و اهل رعوت باشد ستم کنس که نفس خود را
 ترجیح دهد بر نفس دوست خود و نیز گفته تقوی را شعار خود کن که سر همه چیز است و هر چه هست در دست از زیری

بفتح الف و سکون راء جمله و زار معجمه و در آخر اینست فسر با برزین

ابن ابی شامه ثانی ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی الوفاء محمد بن عبد الله بن ابی سعید محمد بن الحسن بن ابی هبمله الانباری الکوفی

قبش کمال الدین است در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و سیزده متولد شد و از عهد کودکی به راه السلام بغداد رفت
 و در آنجا مسکن گرفت و کتب علم آغاز کرد چنانکه حافظ جلال الدین در ترجمه وی از بقیة الوعایت میگوید فذلک
 بغداد فی صباه و فرأ الفقه علی سعید بن البرز اختری برع و حصل طرفا صالحا من الخلاف و صار معبدا
 للنظامه و کان یعقد مجلس الوعظ ثم قرأ الأدب علی ابی منصور الجوالیقی و لازم ابن الشحری حتی
 برع و صار من المشار الیه فی النحو و تخرج به جماعه و سمع بالانبار من ابیه و یجد
 من عبد الوهاب الأماطی و حدث بالیهیر لکن روی الکثیر من کتب الأدب
 و من مصنفاته و کان اماما ثقه صدوقا فیهما منظر

ابن ابی بکر ثانی

غزیر العلم وریعاً زاهداً غابداً تقياً عصباً لا یفید مرأباً شیباً
خشن العیش والمأکد

یعنی در خور سالی بغداد آمد و علم فقه نزد سعید بن رزاز خواند تا از بکمان پیش افتاد و شطری لائق از فن خلافت
تخصیص نمود و بر سنده سعیدی مدرس نظامیه منصوب گشت در آغاز حال مجلس تذکیر منعقد ساخت و حاضران را وعظ
میکرد و آنگاه برای کسب ادب بخدمت ابی منصور جوالبقی سید و دیگر ملازم ابن شجری گردید تا در حناقت اعراب
بر اقران سقت حبت و خود مدرس شد که وی از شاگردان وی بدرجه رسیدند علم حدیث را در انبار از پدر
ابو الوفا محمد بن عبید الله شنید و در بغداد از شیخ عبد الوهاب طلی و از ابن فن شریف اندکی نقل نمود بر عکس
سبب ادب که از آنها بسیار روایت کرده چه از مصنفات خویش و چه از کتب قوم ثوالی امین و بستگو بود و در فقه و
جدل است و داشت از فرط استغناء عطای کسی نمی پذیرفت روزگارش همه بسختی و در شتی میگذاشت فاضلی ابن
خلکان نیز او را بسیار ستوده و با سائید و قنون و تلامیذ وی بر بسیل اجال اشارت آورده و گفته من از شاگردان
ابو البرکات بن ابی باری جمیعاً دیده ام و خود در فروع بر مذهب شافعی میرفته و کتابهای سودمند ساخته عبارت
وفات این است تکتون بغداد من صباه الی ان مات و تفرقه علی مذهب الشافعی رضی الله عنه
بالنظامیه و تصدداً لافراء النوبها و قرء اللغه علی ابی منصور الجوالیقی و صحب الشریف
ابا التعدادان هبه الله بن الشریف و اخذ عنه و انفع به صبیبه و نجره فی علم الادب
و اشغل علیه خلق کثیر و صار و اعلماء و لقب جماعه منهم و کتبه
کُلها نایفه و کان نفسه مبارکاً ما قرأ علیه احدٌ الا و منتهز
و انقطع فی اخر عمره فی بینه مشغلاً بالعلم و العباده و ترک الدنیا
و مجاله اهلها و لم یزل علی سیره حمیده

سیوطی در باب مشترکات گوید در میان علما جامع بن ابی باری معروفند از جمله مشهورترین عنوان قاسم بن
بشار است و پسرش ابو بکر محمد و کمال الدین ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد این ابن ابی باری دویم که ما بنویسیم
سویم اینجاست که سیوطی نام برده صاحب روایات اجناس میگوید ما بین ابو بکر محمد و ابو البرکات عبد الرحمن
در مراتب علمی امتیاز و فرق بدانت که او در لغت و صناعت عربیت امتیاز یافته و این در قنون شتی به
طولی داشته و او این معنی را از کتاب بنییه استظهار نموده و از اسامی مصنفاتش نیز مستفاد میشود صلاح الدین کتبی
در کتاب فوات الویات مختصری از حال ابو البرکات بن ابی باری فکر نموده است و این چند شربون نسبت داده

العلم اوفی حلیه و لبنا	و العقل اوفی جند الاکتبا
کن طالباً للعلم نجیباً و انما	جعل العنی کالموز فی الارضا
و من العلوم عن المطامع کُلها	لثری بان العزعر الناس
و العلم ثوب و العفاف طرازه	و مطامع الانسان کالادنا
و العلم نور یهدی بضائه	و یریبود الناس فو الناس

ابن انبار نحوی

میگوید رساترین پرایه و جاه مرد دانشات و بیکوترین پسر زبیرگان حسد و پس بریاری دانش باش تا نزد
 جاوید یابی که جوان نادان چون مرده کور باشیده و چون دانش در یافتی زینهار او را از عیب طمع نگاهدار تا
 ببینی که اگر جهندی در نیاز مندی میباشد و دانش خود جاوید است و پارسائی نگار آن و آرزو حرکت آن همانا
 علم نوری باشد که مردم به پر تو آن راه راست یابند و از جهت آن بر مردم بزرگی رسانند این سبب نیز از
 اشار ابوالبرکات بن انبار است که در چند مجسمه نظر سید

اِذَا ذَكَرْتُكَ كَادَ الشُّوقُ يَقْتُلُنِي وَأَذَقْتَنِي الْحُزْنَ وَأَوْجَاعَ
 وَصَارَ كُلُّ قَلْبٍ بِأَهْلِكَ أَمِيَّةً لِلتَّمَنِّي بِهَا وَاللَّامِ اسْرَاعَ
 فَإِنْ نَطَقْتُ فَكُلِّي فِيكَ السَّنَةَ وَإِنْ سَمِعْتُ فَكُلِّي فِيكَ السَّمَاعَ

یعنی هرگاه که ترا بیاورم نزدیک است که ترا شوق بکشد پس از ده دور در راه شب همی بیدار میدارم و از
 خود سراپا دلی خونین شده ام که پیوسته رنجناور در دماغم در دل درشتا بند اگر در مشق تو سخن گفتن خواهم سر راه
 زبان کردم و اگر از صفت تو چیزی شنون خواهم همه گوش شوم این انباری در شب محمد بن عثمان سال
 پاسند و هفتاد و هفت در بغداد برده و در باب ابرز قرب مزار شیخ ابواسحق شیرازی بناکفت و این مصنفات برجا
 گذاشت کتاب میزان العربیه در نحو و کتاب اسرار العربیه فی النحو الاوایل و کتاب الانصاف فی
 مسائل الخلاف بین البصرین و الکوفین و کتاب نزیه الالباب فی طبقات الاوایل جمع فی المسئلة من المتأخرین
 کتاب الاعراب فی جدول الاعراب حواشی الايضاح مسند دخول الشرط علی الشرط و تعريفات له علیه السلام
 الاضداد والنوار تاریخ الابنار هایت الذائب فی معرفة المذائب هایت الهدایه الداعی الاسلام
 فی علم الکلام علی الفاظ تدور من انظار بجدة السؤال فی عمدة السؤال عقود الاعراب غرور الفرائد
 مفتاح المذکره کتاب کلاویک کتاب کیف کتاب الالف واللام و ملح الاوله بیجا السائل فی
 بیان رتبة الفاعل و الوعز فی التعریف التسمیان فی جمع فعل اخف الاوزان و المرکل فی ابطال
 تعریف الجمل جلاء الاوام و جلاء الافهام فی متعلق الظروف فی قوله تعالی احل لكم لیسلة الضیام
 غریب اعراب القرآن رتبة الانسانیة فی المسائل الحزاسانیة الزهره فی البلغة الاسی فی شرح
 کتاب حصص بیس علیه العقود فی الفرق بین المقصور والممدود و دیوان اللغه و زیة الفضل فی الفرق
 بین الضاد و الظاء السبلة فی الفرق بین المذکر والمؤنث کتاب فعلت و افعلت و الفاظ الجاریة
 علی لسان الجاریة و بسمه اللایب فی اسما الذیب و الفائق فی اسما الحدائق و البلغة فی اسالیب اللغه
 قبلة الطالب فی شرح خطبة ادب الکاتب تفسیر غریب المقامات الحرییه شرح دیوان المتنبی شرح الحکم
 شرح البسح الطوال شرح معنونه ابن درید المقبوض فی العروض شرحه الموجز فی القوائمه
 اللغه فی صنعة الشراء الجوهره فی نسب النبی واصحابه العشره کتات المجالس فی الاعط اصول فضول
 فی التعریف و التفرید فی حکمة التوحید نقد الوقت بنبغة الوارد نسمة البعیر فی التفسیر
 و انباری بفتح بزمه و سکون نون بعد ازان بار موصد غنوبت بانبار که شهری قدیم بوده برکنار

ابن نجاشی

فراش در غربی بغداد از آنجا تا دارالسلام ده فرسخ مسافت میباشد در مجموع قوت مسطور است که مردم فرس آن بلد را فیروز با بومیها میدانند کسی که از آنجا بدو شاپور ذوالکفایت بود در عهد اسلام ابو العباس سفاح در آنجا کوشی چند عمارت نمود و در انصوری بود تا بر دو کویند چون نخت نصر به عرب جنگ کرد اسیران آن جماعت را بدین بلد در بند کشید از این نخت بانبار اشتهار گرفت ابو القاسم انباری گفته اکامره در این شهر کندم و جو و گاه اندوخته میکردند و لشکریان از آنجا آذوقه می بخشیدند و در وجه نسبت آن کلمات دیگر نیز دیده شد که شرح آنها منافی اسلوب این تقریر است

ابن نجاشی مؤرخ بغداد

لقبش محبت الدین است و اسمش محمد پسر محمد بن الحسن بن ابته العبد بن محاسن وی از کبار حفاظ اخبار و ائمه روایات آثار بسیار بود و ولادتش در ذی القعدة الحرام از سال پانصد و هفتاد و هشت اتفاق افتاد و در بغداد نشو نمود چون بسن تحصیل علم و کسب هنر رسید جلای طین اختیار کرده و در غالب بلاد اسلام بگردید مثل شام و مصر و حجاز و آنسبها و خراسان و مرو و هرات و فیما بوز از محدثین اینها لکن اخذ حدیث نمود و از ایشان مجازت و با مخصوص از شیخ ابو الفرج بن جوزی و ابن کلیب و اصحاب ابن حصین محدث بسیار استلزام کرد صلاح الدین کتبی در سیم فوات الوفیات میگوید کان ایما مائثقه بجمه مقررنا محمودا حسن المحاضره کتابنا مؤرخا ما ایشتملت مشجحه علی ثلاثة آلاف شیخ و رحل سبعا و عشرين سنة یعنی ابن نجاشی در حدیث پیروانی ستمت بود و از استادان اقرا کلام الله و علماء صناعت تجوید معه و در مسلیت حسن محاورت و فطریکات و خلق تواضع القاف داشت قدرت اسامی مشایخ او بنام سه هزار محدث مشتمل بود و خود بیت و هفت سال برای تحصیل کمال بگرد جهان گردش نمود کویند ابن نجاشی در مدت سیاحت بکتابهای بسیار از مصنفین اصول جامعین مساند دست یافت و مطالعت آنها در علم حدیث از قرآن مستیازت و بر تاریخ ابو بکر خطیب که مخصوص شرح اخبار و ذکر احوال و اردین دموطنین دارالسلام بغداد است ذیلی نویسی بسیار جریط و مفصل که دیس فزارت موده و فرط تجر و سی باشد در آنجا آنچه را که خطیب با جمال گذرانیده است موده است صلاح الدین کتبی میگوید ذیل ابن نجاشی درسی مجلد کامل پرداخته شده و من العجب که وی با بیست خط و کمال اعانت از جواب سلسلی در نهایت ظهور بماند و در حضور سلطان منفعل گشت چنانکه هم صلاح الدین گفته یقال انه حضر مع تاج الدین الکندی فی مجلس المعظم علی و الأشرف مونی فانه ذکره و اثنی علیه فقال له الأشرف احضره فنله التلطان عن وفات الشافعی متی كانت فیهت و هذا من النجاشی لمثل هذا الحافظ الکبیر المفید ان فنجان من له الکمال یعنی میگویند تاج الدین کندی او را در حضرت ملک معظم ایوبی در برادرش ملک اشرف بیلم و فضل یاد کرده و در کتاب اشرف گفت ویرا بنزه بابا و در چون بحضور رفت ملک تبریزی و در آن تاریخ وفات امام شافعی سوال نمود و او در جواب مبهورت مانه و بیسح نتوانت گفت بنام این از قبیل انسا بوده نه سنیان چه خدای سبحان کا

ابن بخار

۳۰۴

عبدالرحمن بن سنی واضح عاجز ساخته و کمال فخر ذات پاک اوست ابن بخار اشارتیک بنظم میگوید
یا قوت حموی در منجم الادب ابرو کوی این سینه بدیدار ابن بخار خود از نتایج خاطرش برای من انشا و نمود

وقائل قال بوم العبد و رای
مما لی و ذموع العین نهمر
مالی اراک حزیناً باکماً اسفا
کان قلبک فیه النار تسعر
فقلت انی یعبد الدار عن وطن
وملأ الکف الاحباب قد حورا

یعنی بروز عید کی مرادید که همی بر خود می چسبم و سرشک چشم روانست گفت از صیت که این چنین گریبان اندوخت
بدان مشایبه که گویا ترا در دل تشی افروخته اند گفتم از آنکه بیکبار باسه درو گرفتار شده ام غم غربت و سخت فقر و محراب
کویند روزی اورا بعللامی ترکی که جمالی سیکو و جمالی زیاد داشت نظر افتاد و از اتفاق در همان روز بر آمدی

کشت پس این دو شعر بگفت
وقائل قال قد نظرت الی
وجه مبلح فاعنادک الزمید
فقلت ان النصر المنبوه فند
یعنی بها الناظر الذی یفند

یعنی کی با من گفت که امروز بروی جوانی میبینم نهنس کردی او ترا برده متعاقب ساخت گفتم آری هر که در قرص خورشید
بگردد دیده روشش باینا کرد و عبدالله بن اسعد یا منی در تاریخ خویش گفته محمد بن محمود المعروف بابن بخار در سال
شصد و چهل و سه وفات نمود صاحب فوات مصنعات اورا به بن اسامی آورده کتاب التمر السیر فی السند
الکبیر در این کتاب تمام اصحاب را ذکر نموده و هر حدیث را که فسان هر کدام از حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه
روایت شده و بیارده است کتاب کز الایام فی معرفة السنن و الاحکام کتاب المختلف و الموقوف
ذیل کتاب ابن ماکولا است محدث مشهور کتاب المتفق و المتفرق و نسیة المحدثین الی الآبار و البلدان کتاب
العوالی کتاب المعجم خبیه الناظرین فی معرفة التابعین کتاب الکمال فی معرفة الرجال العدة الفائق
فی هیون اخبار الایام و محاسن تواریخ الخلیق الدررة الثمینیة فی اخبار المدینه نزهة الوی فی اخبار ام القرى
روضة الاولیاء فی مسجد الیمین لآثار فی انواع الاشعار سلوة الوجد غر الفوائد شمس مجلده است کتاب الیوم
فی محاسن شعراء العصر نزهة الطرف فی اخبار اهل الطرف اخبار المشاق الی اخبار الشاق الشافی فی الطب
دلائل الخی فی محاسن معتقدین علماء عربیت و غیرهم دو کس ابن بخار معروفند یکی ابن بخار مورخ بغداد است
صاحب این ترجمت و دیگری محمد بن جعفر بن محمد بن هرون بن فروة بن نجیب تمیمی مخوی مورخ کوفه شیخ جلال
ابوالعصر بن جوزی در کتاب منتظم میگوید محمد بن جعفر معروف بابن بخار در سال سیصد و سه در شهر کوفه متولد
شد و پس از کتلتان تحصیل بهار السلام بغداد و آمد و در اینجا از ابن درید و عطفویه و اصولی و غیرهم آغاز روایت
نمود شهاب الدین یاقوت حموی در صفت او گفته کان ثقة من جمودنی لقرآه مختصراً فی الصحف
و الملح و النوادر و نادر بیح الکوفه و غیر ذلک وفات وی در ماه جمادی ثانی تحت از سال چهار

صد و اتفاق افتاد

ابن منلة عبلی

بنی منده

ابن مند جبکہ

۳۰۳

بنی مندہ جماعتی باشند از مشایخ روایت و علمی اخبار که فاقدان ایشان بیت علم و مدرس حدیث بوده و تا از این
 سلسلہ نامی مشہور و نشانی مذکور شدہ البتہ عالمی بزرگ از ایشان در سلک روایات انتظام داشتہ و المار سنن
 و خط احادیث مسیئورہ در کتب اخبار و غیرہ غالباً از اقا و متبیین این بیت بہ ابن مندہ تعبیر میکنند و ما ہون
 و سبحانہ علی التدریج احوال مشایخ این دودہ را خواہیم مرقوم ساخت در طبقہ مشاہیرین ایشان عالم فسیح بن خاتم
 جمیع یحیی بودہ پسر عبد الوہاب بن ابی عبد اللہ محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن مندہ بن الولید بن مندہ بن یحیی بن
 استمدار بن چارکبخت بن فرزان و نام مندہ بن ولید جد قریب این مندہ ابراہیم بودہ و بعضی کتبہ نام استمدار
 نہیں نیامی دی فرزانست و کیفکان ابن مندہ از مشاہیر اصحاب حدیث و اثر حافظ عصر خویش بود جمال اللہ
 ابو الفرج بن جوزی در ذیل حوادث سال پانصد و دوازده از کتاب مستطعم اورا ذکر میکند و میگوید کہ
 حَدَّثَنَا هُوَ وَآوَاهُ وَجَدَهُ وَجَدَ جَدَّهُ وَآبُوهُ وَسَمِعَ الْكَثِيرَ وَكَانَ ثِقَةً صَدُوقًا حَافِظًا
 یعنی ابو زکریا بن مندہ خود پدرش و جدش حمد از محدثین بودہ اند قاضی شمس الدین بن خلکان در ترجمت
 وی میگوید کہ کان من الحفظ المشہورین و احد اصحاب المحدث البرزین و هو ابو زکریا بن ابی
 عمر و بن ابی عبد اللہ بن ابی محمد بن ابی بعبوب من اهل الاصبهان و هو محدث بن محدث بن
 محدث بن محدث بن محدث بن محدث و کان جلیل القدر و افر المفضل و اسع الزیادہ ثقہ
 حافظا فاضلا مكثر اصدا و فاکثیر التصانيف حسن التیبره بعد التكليف او حد اقل
 بہنہ فی عصرہ خرج الثخاريج لثقه و الجماعه من الشيوخ الاصبهان
 یعنی در سلسلہ آل مندہ شش کس بالاتصال کہ کثرت شیخ کس از ایشان ثبت افتادہ ہمہ از شیوخ حدیث بودہ اند
 کی ابو زکریا است صاحبان ترجمہ با شیخ من از ابانوسی و او بحکالت قدر و نور فضل و سعادت روایت و وثاقت
 حدیث و اکثر نقل و ہندق لسان و کثرت تصنیف و حسن سلوک و ولت یقود آرایش داشت و در عهد خویش
 یگانہ بنی مندہ بودہ از روایات خود کردہ ہی از محدثین اصنفان اخبار مؤلف و آثار متناسب با ہم فراہم ساخت
 و اختلاط انواع و امتزاج اصناف از متون روایات برداشت مع الجملہ ولادت ابن مندہ در باد اور روز
 سہ شنبہ نوزدہم شوال سال چہار صد و سی و چہار ہجری در اصفہان بوقوع پیوست و چون سن تحصیل علم
 و کتب کمال موروث رسیدہ ہم در اصفہان از جماعتی کثیر استماع حدیث کرد از ایشانست پدرش ابو عمرو عبد
 الوہاب و عم بزرگش ابو القاسم عبد الرحمن و عم دیگرش ابو یحیی عبد اللہ و دیگر ابو بکر محمد بن عبد اللہ بن زید
 صبتی و ابو طاہر محمد بن احمد بن محمد بن عبد الرحیم کاتب و ابو منصور محمد بن عبد اللہ بن فضلو یہ اصبہانہ ابو ابراہیم
 احمد بن محمد بن احمد بن نعمان قضاعی و ابو عبد اللہ محمد بن علی بن محمد جصاص و ابو بکر محمد بن علی بن حسین جوہر
 و ابو طاہر احمد بن محمود ثقفی انکا و از اصفہان برای ادراک صحبت دیگر اساتید اسانید دیگر لہ ان ار کمال افتاد
 کرد و تحت بشرفیابور کہ جمیع محدثین عالم بودہ رفت و در آنجا از ابو بکر احمد بن منصور بن خلف ثقفی ابو بکر احمد بن
 منصور بہی اخذ روایت نمود و در ہمدان از ابو بکر محمد بن عبد الرحمن بن محمد ہناذی و در بصرہ از ابو القاسم
 ابراہیم بن محمد بن احمد و عبد اللہ بن حسین سعدانی و کذا من غیر ہم الغرض ابن مندہ در انفن شریف بجا
 فی

ابن منداه عبدی

۴۰۵

فیع فرایید و در سده نهم عصر و شیخ وقت انتظام یافت پس بزمیت حج بیت الله الحرام وارد و در امدام گردید و در جامع
 منصور مجلسی تشکیل نمود شیوخ بغداد که شربت داشتند بودند در آنجا مع جمیع کشتند و با تلامذی و آیات نوشته
 چنان مند و بوقت خبر وصعت نقل معروف بود و علیاً بر حدیث وی اعتقادی ثابت داشتند کسانی که در دار الخلافه
 برای استلامت از ابن منداه حاضر میشدند بسیارند از آن جمله است ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن الحثاب کوفی
 و ابو الفضل محمد بن ناصر ابو البرکات عبد الوهاب بن مبارک انطالی حافظ و ابو الحسن علی بن ابی تراب کوفی
 بغدادی و ابو طاهر محمد بن عبد الغفار بن صباح و ابو الفضل محمد بن مته العبدین علاء حافظ و جمعی دیگر شیخ عبد القادر
 حیلانی نیز نزاد او تلمذ کرده و علم حدیث خوانده چنانکه یاضی شافعی در ذکر آسانی شاکردان ابن منداه میگوید
 و منهم القطب الذی خصت لقدمه و فاب الاولیاء الاکابر شیخ الشیوخ ابو محمد
 محی الدین عبدالقادر صاحب المقام العالی المعروف ^{بالمجمل} حافظ بن سمانی این ابن منداه را در کتاب نقل کرده
 و خود از او مجازی نوشته و گفته که کتابی الاجازة بجمع مسموعاً عنه ابوالقاسم اسمعيل
 بن محمد الحافظ قدنی علیه و وصفه بالحفظ و المعرفة و الذی ایزد سمعت ابابکر محمد بن
 نصیر بن محمد الکفوفی الحافظ یقول بلیث ابن منداه بدک بجمعی و بدی فی معرفته الحدیث العلم و الفضل

یعنی ابن منداه اجازت نقل تمام سموعات خود را برای من بگذاشت حافظ ابوالقاسم اسمعيل را از هر حال
 منداه پرسید ویرانیک بنمود و پانزده صفت نمود از حافظ ابوبکر محمد کفوفی گفتیم که میگفت سلسله بنی منداه بنا
 یحیی آغاز شده بنام یحیی انجام پذیرفت و مرادش آنست که با بنی زکریا بن منداه محدثین و علما این دودنه ختم شده
 زیرا که زاده و عقاب ایشان منقرض گشته حافظ عبدالغفار بن اسمعيل بن عبدالغفار فاسی صاحب تاریخ نیشابور
 ابن منداه را در مساق الحکاب ذکر کرده است و او را شرف نسب و قرطه فضل بنموده و گفته ابو زکریا یحیی
 عبد الوهاب بن منداه رجل فاضل من بدین العلم و الحدیث المشهور فی الدنیا سافر و ادرك المشاکل
 و جمع منهم و صنف علی الضمیر و کان یروی باسناده المنقل
 الی بعض العلماء انه قال کثره الفحک امانه الحکم
 یعنی ابن منداه بسند خویش از بعضی دانشوران بخورد وایت میگرد که او میگفته هر که بسیار خند و البته کول بخورد
 و هم میگفته المجله من ضعف العقل و ضعف العقل من فله الراي و فله الراي من
 سوء الأدب و سوء الادب یورث الممانه یعنی شتاب از سستی عقل است و سستی عقل از کمزیری است و کمزیری
 از بی آهویی و بی آهویی مورث خواریت و هم میگفته الجنون طرف من الجنون یعنی رستگ برودن و به
 خواستن در دیت بیدمان و هم میگفته التمام نور الضعاش یعنی سخن چینی بافت کینه کار
 ابن منداه بسند خویش از اصمعی دایت کرده که گفت روزی در بادیه داخل مسجدی شدم امام جماعت برای نماز
 برخواست و بعد نماز خواندن سوره نوح آغاز نمود همیشه آیت انا ارسلنا نوحاً الی قومہ بخواند باقی سوره
 فرانسوس کرد پس همی این کردید که از مسینود و پوشت میگفت انا ارسلنا نوحاً الی قومہ اعرابی اردنالی
 یعنی اگر نوح سوی قوم خویش میزد و دیگر را بفرست که نیندازند و بیار وقت این دو شرافتاه میگرد
 هجت

یعنی ابن منداه اجازت نقل تمام سموعات خود را برای من بگذاشت حافظ ابوالقاسم اسمعيل را از هر حال
 منداه پرسید ویرانیک بنمود و پانزده صفت نمود از حافظ ابوبکر محمد کفوفی گفتیم که میگفت سلسله بنی منداه بنا
 یحیی آغاز شده بنام یحیی انجام پذیرفت و مرادش آنست که با بنی زکریا بن منداه محدثین و علما این دودنه ختم شده
 زیرا که زاده و عقاب ایشان منقرض گشته حافظ عبدالغفار بن اسمعيل بن عبدالغفار فاسی صاحب تاریخ نیشابور
 ابن منداه را در مساق الحکاب ذکر کرده است و او را شرف نسب و قرطه فضل بنموده و گفته ابو زکریا یحیی
 عبد الوهاب بن منداه رجل فاضل من بدین العلم و الحدیث المشهور فی الدنیا سافر و ادرك المشاکل
 و جمع منهم و صنف علی الضمیر و کان یروی باسناده المنقل
 الی بعض العلماء انه قال کثره الفحک امانه الحکم
 یعنی ابن منداه بسند خویش از بعضی دانشوران بخورد وایت میگرد که او میگفته هر که بسیار خند و البته کول بخورد
 و هم میگفته المجله من ضعف العقل و ضعف العقل من فله الراي و فله الراي من
 سوء الأدب و سوء الادب یورث الممانه یعنی شتاب از سستی عقل است و سستی عقل از کمزیری است و کمزیری
 از بی آهویی و بی آهویی مورث خواریت و هم میگفته الجنون طرف من الجنون یعنی رستگ برودن و به
 خواستن در دیت بیدمان و هم میگفته التمام نور الضعاش یعنی سخن چینی بافت کینه کار
 ابن منداه بسند خویش از اصمعی دایت کرده که گفت روزی در بادیه داخل مسجدی شدم امام جماعت برای نماز
 برخواست و بعد نماز خواندن سوره نوح آغاز نمود همیشه آیت انا ارسلنا نوحاً الی قومہ بخواند باقی سوره
 فرانسوس کرد پس همی این کردید که از مسینود و پوشت میگفت انا ارسلنا نوحاً الی قومہ اعرابی اردنالی
 یعنی اگر نوح سوی قوم خویش میزد و دیگر را بفرست که نیندازند و بیار وقت این دو شرافتاه میگرد
 هجت

ابن عبد کبیر

عجائب الصلوة بالهدی و الشری دینا بالذین اعجب

و اعجب من هذین من اع پیشه بدینا سواة المومنین من اعجب

یعنی از کسی در سگتم که کالانی کز اسی بر اسیردن راه رست باز فرود مشکفره وی کسی است که دین را بهای دنیا قرار دهد و از این هر دو مشکفره که دین خود را برای دنیا می یگری بفرود شد که البته از این دو فرقه تا اخیرت و فوات این منده بروایتی روز هجدهم از سال پانصد و دوازده در اصغهان اتفاق افتاد و بروایت دیگر هر دو در پنجاد سال پانصد و یازده این نقطه در کاتب کمال الا کمال و این جوڑی در تاریخ منتظم بقول ثانی منوقت مذکور و اما علم

ابن عبد کبیر حدث

گفتش ابو القاسم است و تاش عبد الرحمن سپر امام ابو جده محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن یسند و ابراهیم بن الولید بن منده الا صغهان یحیی از خطاط بنی ثمنه میباشد که دوده ایشان در قرن اخبار علم اشتهار افزایند از شیخ جده پدر ابو زکریا یحیی بن ثمنه برادر صاحب این ترجمه است شیخ صلاح الدین کتبی صاحب فوات الوفیات و صفت عبد الرحمن بن منده بگوید کان کبیر الشان جلیل القدر حسن الخط و امع الروایة له اصحاب و اتباع و هو اکبر الاخوان و له نصاب کثیره و در ترجمه علی هذا البدع یعنی این منده را شانی بزرگ بود و مقداری سترک از حسن خطاطی داشت و از سعه روایات یغیبی ترمذی محضون طریق تباحث او میسر دزد و فی از دیگر برادران بسال فرزند تر بود تا لیغات بسیار داشت و در رد اول بدعت مسانها بگاشت از سمعانی منقولست که گفت از حسن بن محمد علوی شنیدم که از حال خویش ابو طالب بن طباطبکایت میکرد که میگفته مدارسم و عادت دیرین بران جاری بود که چون در مجلسی حدیثی از ابن منده یا ثوری افتاد و یا نامی از وی مذکور میگشت سخن چند بطن می میگفتم و قدح شمع دروایش می نمودم و حتی امیر المومنین محمد بن الخطاب را بخواب دیدم بجالی که دستش در دست شخصی بود و آن شخص جسته بود در بر او برگی از دیدگان لعله داشت پیش رتم در بر عمر سلام کردم جواب سلام من باز داد و خطاب عتاب امیر افاز نمود و گفت که شنیدم هذا اذا سمعت کفر یعنی زچه هر کاه که از اینم و نام می شنوی و شام میدهی پس کسی گفت هذا عمر بن الخطاب و هذا ابن منده یعنی این عمر است و این ابن منده پس من از خواب بیدار شدم و عزیمت صیبا کردم چون در مجلس ابن منده در آمدیم دیدم که او بر با نصفت است که در خوابش دیدم بر چشم نقطه داشت و برود جسته بود و قبل از اینوقت از من او را دیده بودم و ندانم بر اسی بر وی سلام کردم گفت علیها السلام یا اباطال انگاه پیش از آنکه من با وی کلامی گویم گفت حرمه الله و رسوله حرمه الله و رسوله ایچوز لنا از نختله یعنی دشنام را خدا و رسول حرام فرموده اند آیا برای ما رواست که از ا حلال سازیم پس پیش رتم و شامش بر رسیدم و التماس کردن گفتم و گفتم خدا را که از من در گذری و جبارت من بخانی گفت جعلناک فی حبل مننا و یجع الی یعنی از آنچه امرش آن با من است در گذشتم و فوات این منده در

سال چهار صد و پنجاه اتفاق افتاد

ابو عبید

ابو عبد محمد بن ابی

۴۰۷

ابو عبد الله واحد محمد بن ابی جواد بن ابی طالب

از فضیلتی حکما می سلام و از دانشمندان علمای فحاش است بزیه فضل و فنون حکیمه در نزد اجداد حکما شهوات
 و بحکومت تحقیق و در شاکت بیان موصوف مولد و غشای این حکیم اجل جوزجان است و در بدایت حال میل خاطر
 تحصیل علوم بهمت برکاشت و پس از طی کردن مقدمات خاطر خویش با خذ فنون حکیمه مشغول ساخت و در
 انفن مقامی بلند یافت در آن ایام که بسواره میل آن داشت که در نزد اساتید و اساطین فن حکمت استغنا
 پر و از و بنا بر اشارتیکه در ترجمه شیخ الرئیس وقت پس از انقلاب بحر جان و گرفتاری قیوسه مرا بخدمت شیخ الرئیس
 از دستان بحر جان خدمت آن حکیم اجل فائز گشت و در نزد شیخ با تفاوت مشغول گردید و در انفن بدراج
 عالیه ارتقا جت از آنکه فطرتی سلیم و طبیعتی مستقیم داشت و هر استاد و شیخ خود در دلس جای گیر شده بود
 دیگر از خدمت شیخ الرئیس دوری ننموده و تا زمان روز کار حیات آن حکیم اجل انصبا جت نمیکند رسید
 و زیاده از حد محل وثوق و مورد اعتماد بود و بسواره در هر مورد و موقعی آن حکیم بزرگ را معین و غمخوار بود
 در زمانی که آن حکیم اجل در بهمان و اصفهان مقصدی امور کلیه مملکت و وزارت بود از جانب وی بر مع او
 و هم در موارد تالیف و تصنیف جمع و ترقیب اکثری از مصنوعات او را میسنود چنانکه دیباچه و عنوان کتاب شفا
 که از مسطورات اوست دلیل آن بیانت و در سکا میکه عذاله و در ریحال ستن رصد پیشینان در طرکست
 و از شیخ الرئیس تمنی انجام آن فعل گردید شیخ بنا بر اطمینان و وثوقی که در علوم به ان حکیم حاصل داشت
 انجام و جمع اسباب با کار بر عهد وی نهاد و بسبب اسبابی که در ترجمه شیخ مسطورات او آن کار نام تمام
 با بجمه چون در شرح حال شیخ الرئیس بنا بر رسم و قانونی که در این کتاب مستطاب مسطورات آن حکیم حکایات
 که مختلف است ایراد نمایم بجمه داستان آن کتاب آن حکیم بزرگ است بشرح جز آن نسبت با داده شده و این مطلب
 منافی و مناقض است با بعضی مقامات دیگر که در حق شیخ الرئیس نوشته اند ولی موافق است با آنچه در ترجمه
 وی از ابو عبید الله نقل شده چون جماعتی از معتبرین فقها و فضلا مکرر این معنی بودند در اصل ترجمه ایراد
 در این ایام که بنای ترجمه ابو عبید الله جوزجانی بود و در حقیقت آن نسبت بان دانی اجل طایفه و حقیقت
 بمقام کمال رسانیده بعضی از چیزهایی که متعلق بان حکیم بود باید نوشته شود از جمله این حکایت است که از
 ابو عبید الله مروی است از آن موضوعیکه ترجمه شیخ الرئیس از وی نقل شده گوید در اصفهان در اول شب
 آنکه روزی مشاغل دیوانی در رسیدن با مورخ طایق مانع از تدریس بود طلاب اجماع میسوزند و بعد از
 فراغ از تدریس بساط شراب کتیره میسخت و غنایان از به قیل حاضر میسختند و همچنین می بود بسک از حوا
 در روز کاری از آن کتاب آن جناب داشت از آنکه او را حسن عقیدت و فطرتی سلیم بود و توفیق رستگاری
 یکچند قبل از وفات موافق روایت ابو عبید الله آنچه در کتاب فصل الخطاب مسطورات تمام مال خود بفقرا
 و ارباب استحقاق تصدق فرمود و در مطالب بجای آورد و از آن امر شیخ تا بگشت اگر چه جماعتی از غلبت
 رد نموده اند و گویند در وقت که در بدایت جوانی و شباب با کتاب این امر پرداخته پس تا بگشته و عقوبت
 این مطلب

ابو عبد جوجانی

۴۰۸

این طلب را صدق پنداشت موافق این توبه نامه که اینک مسطور میگردود و بصره و یسج و یسج نواب مستطاب جل ارز و
جامع علوم و حاوی فنون مستعد الدوله فرمانفرمای فارس رسیده و نسخه آن توبه نامه را خدمت مکرزاده جل ارز
افخم وزیر علوم معتاد اسلطنه فرستاده بودند و چند کلمه از عنوان آنرا قطب الدین لایسجی در کتاب مجرب القلوب
نیویس چون فصاحت و بلاغت آن به نهایت و زلاقت و طلاقت آن بحد کمال است و دلیل است بزرگ شریف
نخل و حسن اعتقاد و شیخ الرمش در این مقام تمام آنرا با ترجمه مبارکیم فی طلب العفو من الله من شرب الخمر
المحبت المحبت المضل المهلك في الدنيا والاخرة **مناجاة ومعدن** قال
اللهم لبرك شريك فارجوه ولا وزير فارشوه اصعك لشبك فلك المتلدته
وعصبتك يجهلي فلك الخجة على وانا متبع سيد الرسل محمد النبي الامي ومفرج بخرم
هذا الخمر وشاهد بينك الهنا في الاجلة على تفاوت درجات الشاربين وان كنت
جعلتها مفلا على ما وعدت به المتقين غير ان قضائك حاكم على وقدرك نافذ في
واخلاق طباع البشرية جاذبه بزمام نفسي الامارة بالسوء الى الاستلذاد بشرها
وذلك الامر من احدهما للشداوى في البلدان الواسعة مصابوا الالهوية الوباية وتغير
الفصول الزمانه لبعدها النهر الاعظم وفريه من الفلك المنهيم وما يفاعل من الكيفيات
الغضبية في عالم الكون والفساد والثاني لا بداء الشهادة التي نطق بها كتابك العزيز
ومنايع للناس ولفظ الجمع دالة على احتمالات اصلها ما استمد به بدن الانسان
صحته ليحصل به قوة الهيكل البشرية على الطاعة لهيوله عليه الصلوة والسلام من
صحت طبيعته فقد صحت شريعته فان استعرت في الاستعمال واشتغلت بالكر
من التكر فانك اولي بالعموم عن جرمي لانك انت العاود وذلك منك اجل
والعفو والرحمة وصفان وصفت نفسك بهما فاعف عني يا قهارك على و
لا يحجاب الاقرار بالذنب واني غير منتهك لمخارمك ولا منهم لخواصك من
غير اغراض بصيرة بصري افضل اللهم على بصيرة بصري المعنوي ما يصرفني
عنا بشرية وزينتها لفتني كقولك زين للناس حب الشهوات لانك انت
الفاعل الاول ولا تخصص للوسائط بالافعال المطلعة ولا انها مفعوله على
الحنيفة واحترني في زمرة المقربين مقربا من القدس
الاعظم متقدما من حضرة الجهنم انك انت الاعز الاكرم

حاصل عبارات المذمومة است در طلب و تساكذشت از خوردن شراب پدید آید و زنده گراه گسند که سبب پاکت
است در دنیا و آخرت مناجاتی است در معذرت از گناه ایجاد کند بزرگ و انا میدانم که نیت از برای توبه شرکی که در
بدن آوردم و از او امید بخشش و آمرزش داشته باشم و نیت ترا وزیر می که بر شوق خود را خلاص بهم اطاعت و بندگی
منووم ترا بستی و طلب توبه پس ایجاد کند بزرگ نیت گذاشتی بر من که مرا موافق بطاعت منووی و فرمانی تو نمودم
بجمل

این توبه نامه را در کتاب مجرب القلوب
نیویس چون فصاحت و بلاغت آن به نهایت
و زلاقت و طلاقت آن بحد کمال است

و الله من اعلم ابو عبد جوجا

۳۰۹

بجمل و نادانی که مراد نیست از برای تو مرا حجتی از برای عذاب نمودن تو بر من بدستیکه من پروردگارت
نمونه ای تمییز و اقرار دارم بکرمت شراب و شهادت میدهم بعذاب شراب خمر در آخرت تفاوت در جات
شار من در عذاب بودن مگر آنکه حکم تو مسلط است بر من و قدر تو باریت مراد اطلاق و طایع بشری گمانند
است آنسانزاهبار نفس آزاره بود بسوی استلذاز بشر شراب و این از کتاب شرب خمر که دو امر بود
است یکی از آنکه و حکمت مراد نمودن در بعضی از بلدان که فاسد بودند ابویه و میاه آنجا و در وقتی که ضرر نماند
بود ابویه و باقی و تغییر و تغیرات فضول بجهت دوری نزدیکی نیز عظم از فلک مستقیم خود و فصل و انفعال نمودن
کیفیات مختصره و امتزاج آنها با هم در عالم کون فساد و دویم بجهت اظهار نمودن شهادت آنچنانیکه حکم نموده
بآن شهادت کتاب عزیز و کریم تو و منافع للناس در استعمال اوست سودی بزرگ خلائق را و لفظ
منافع چون جمع است و لالت دارد بر احتمالاتی چند عمده از آن آنست که استلذام میکند بآن شراب بدن
آن صحتی را که باید در او موجود باشد یا اینکه حاصل شود بواسطه صحت قوت صورت بشری بر اطاعت
احکام العباد بنا بر قولی که فرموده اند من صحت طبیعت فسد صحت شریعت از آنکه طبیعت طبع صحیح کشت شریعت
و دین او صحیح است پس اگر مستغرق شدم من در شرب شراب در جمیع اوقات باز داشت مرا سکر و مستی
از شکر گذاری پس تو اولی و احق بعبود نمودن از ذنب من از عذاب نمودن من بعلت آنکه تو قادر می خدا
نمودن و عفو از چون تو کرمی بسکوت و خوشتر است از عذاب نمودن و عفو رحمت و وصف از صفات
بستند که وصف کرده خود را بان پس بیا مراد و حالتی که هر کونه قدرت بر عذاب من داری و عفو بخش تو را
از آن روی خواهم که اقرار آورده ام گناه خود بدستیکه من پرده از محرمات تو بر نداشته ام و تو ای ترا انکار
نیاورده ام بدون پوشیده شدن چشم من حکم بفرمای ای خداوند بیسینا بودن چشم دل من که آنچه بصدق
مکنند در حق من بآنچه سرور شود با چشم دل با من من در زینت داده تو او را بجهت نفس من بنا بر کلام
خود که **ذُبِّرَ لِلنَّاسِ حُبُّ النَّهْوَانِ** راسته شد مردم را دوستی آرزو ما بعلت آنکه تویی فاعل
اول و حله العلق و نیست اختصا من تاثیر از برای سایط در افعال مطلقا و علت دیگر آنکه جمع و سایط و زود
مفعول معلول ذات مقدس تو بستند در حقیقت و برای میزان مراد ای قیامت در کرده متقرین و نزدیک
در حالتی که نزدیک بوده باشم بحضرتا قدس اعظم و نیز در عالمیکه بوده باشم دور از جهم بدستیکه تویی عزیم

و نیز این دو شعر را فاضل شهره در می بینا شیخ بر من فرمودند

شریب و عفو الله من کل جانب
و ما غرت منها و نخریم شربها
و داوین نفاسی بنی بکفایا
سوی قوله منافع للناس

گوید بنوشید روزگاری از شراب سکر منی در شرع و بود در آنحال بخش خداوندی در اطراف جوانب من
و در مان کردم نفس سرکش را بدان شراب که در جام مید خشد راه مرا نزد کرمت شراب آن مگر کلام که در جود
انت سود مردمان را و نیز از حکایاتی که از انجیلیم و انشمنه مرویت است که گفته چون شیخ الریس اجل نزدیک
شد و جان بملوکت در جهنم وفات نمود خواب بین العضاة بعدانی که از مشاییر علای اعلام است پس
وفات

بجمل و نادانی

روایات از شیخ ابوعبدالله حائری

وفات شیخ الرئیس اورا شیخ کرده و در حقش بدی سخن میراند ابو عبیدالله گوید روزی بر حسب دستور منکام صبح
 بر سر تربت می رفتم دیدم خواجه عین القضاة را در آنجا نشسته و بخواندن فاتحه مشغولست چون مرا دید زبان
 بندت کشوده گفت مراد حق شیخ اجل عقیدت خطا آنچه را میگویم محض غنا و بود از سبب آن پرسیدم گفت
 شب گذشته در عالم رویا حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحية والثناء را بخواب دیدم و نزدیک رفتم که در خواست
 منطقی نمایم آنجناب روی از من بگرداند از ایخالت زیاده بر من اندوه و وحشت روی داد از سبب آن جویا
 شدم فرمودند در حق کسیکه دارای عقیدت صحیح و واضح طریقه حقه بود بیداری لب کشائی در آنحال بودشت و
 خوف زیاد از خواب بیدار شدم تلقانی با فاترا اکنون بر سر تربت و می آید و ام که بخواندن فاتحه مبارک نمایم
 و هم او گفت که عین القضاة پس در کلمات بیانات اوقع نموده از معتقدین شیخ الرئیس گردید چنانکه قطب الدین
 علاء شیرازی در مکاتیب مولفات خود کلمات عین القضاة را که در مدحت آن حکیم مبالغت نموده مسطور داشته
 و دیگر از حکایاتی که ابو عبیدالله نقل کرده است که یکی از علمای بخارا که از اهل سنت و جماعت بود و بفتح و ذم
 شیخ الرئیس لب کشودی بعد از وفات شیخ شیخ ابوجناب را در خواب دیده و درجات عالی او را مشاهده نمود
 سوال کرد و پراچه شد که او را که بنام نمودی گفت از دین صحیح و طریقه مستقیم گفت این صحیح که ام است گفت خود
 بذل جهد نمایی که بدان خوابی رسید گوید چون از خواب بیدار شدم تبسیر در احوال او قوال ایتر اثنی عشر نموده و
 طریقه امامیه را اختیار نمودم و در انعام مناسب آن خواب آقا محمد صوفی در حق شیخ الرئیس بیاوریم تفصیل این
 مجال آنجا نواب شرف والا معتقد الدوله فرمانفرمای فارس شرح آنجا بر این قسم بکلمه خود نوشته خدمت ملکه اژده
 دانشمند وزیر علوم اعتقاد السلطنة فرستاده بودند بدین بیان که جد الحسین خان طرکه از فحول اهل فضل و تمیزین
 اطباء و پسر حاجی محمد حسین خان صدر اعظم اصغفانی بود بلا واسطه از برای من نکایت کرد که در سنه یک هزار و دویست
 سی نه هجری در دار الخلافه طران و بانی سخت ظاهر گشت باندازه که هر روزه جمعی کثیر طریق عدم میسرند از آنکه
 با اختیار زبیت در چنین بلده و ملت در چنین هوا که از قانون حسرم و طریقه شرع است خاقان خلدایشان پس از
 اختیار و استحضار هوای بجهانزاد و در از فساد و در دانت یا فساد تا آخر موبک سلطنت با سری منضت دادند و
 بر حسب مقرر و معمول در خدمت برادر امین الدوله که در آن زمان وزیر اعظم بود مقررم رکاب همایون بودیم پس از
 رسیدن موبک شهر یاری بهمان و دریافت خوبی هوای آن بلده یکچند با اجزای سلطنت در آنجا اقامت فرمودند
 و امین الدوله در باغی که عمارت مشرف بر قبر شیخ الرئیس بود منزل داشتند در آن ایام آقا محمد نام معروف بصوفی
 که مردی مقدس و بی فضل هم نبود اگر از ایام در نزد امین الدوله بود و او را صوفی از آن جهت گفتندی که در جوانی بود
 یکی از مساجد بهمان بوده و با اصطلاح اهل عمدان هر صوفی میخوانند چنان اتفاق افتاد که در مجلس امین الدوله
 صحبت از شیخ الرئیس بیان آمد آقا محمد صوفی زیاده از اندازه در مقام قدح شیخ برآید و بیش از آنچه باید از آن
 مذمت نمود تا آنجا که مجلس منقض شد و هر یک از انالی مجلس متفرق شده تبرمهمود خود رفتند چون صبح بیدار
 برآمد بر حسب دستور آقا محمد که مجلس امین الدوله حاضر میگشت نیاید امین الدوله از نیامدن وی سبب پرسید و بفرمود تا
 او را جستجو نمایند پس از تحقیق و تجسس او را در مقبره شیخ یافته خبر با امین الدوله داده گماشته را امر با حصار او نمودند

کتاب جامع حائری

خواب آقا محمد صوفی در آنجا

ابو عبد جرجان

۲۱۱

از ادراک حضور از روی استجاب بنه آنهمه کارشانه و رفتن صبح بمقبره شیخ را از روی پرسیده گفت پس از آنکه
 بمنزل رفته و بخواب شدم در عالم رویا دیدم که نزدیک قبر شیخ الرئیس ایستاده ام ناگاه قبر شکافته شد و شیخ از
 قبر بیرون آمد با حالتی خوش و چیراغی در دست و پشت پس روی بمن آورد و گفت ای مرداکی الحار و قدح مرا
 میساز و نه آنست سخن میکنی ترا با این خالت و جهالت و حق اعتقاد این است که خدا را شناخته و من چگونه میشود
 که با آنهمه فضل فهم و حکمت خدا را شناخته باشم با آنچه از حق در دست داشت پیش آورد تا ریشش را بسوزاند
 چون چیراغ پیش آورد من از وحشت از خواب بیدار شدم این بود که امروزه علی الطلوع زیارت قبر شیخ را
 رفتم و فاتحه خواندم و گو سفدی قرمان کرده بفرمودم و ثواب آنرا بدیدم روح شیخ نموده عهد کردم که دیگر از
 ایگونه سخنان بر زبان نرانم و دیگر از رویای صادقه که در حق شیخ الرئیس دیده شده این است که آقا ما کسی
 که از معتبرین فقهایی همان بود خود حکایت کرد که سالهای دراز از مقبره شیخ عبور مینمودم بحال آنکه بعضی اعمال
 اعتقادات منتهم بود هیچگاه بخواندن فاتحه ببارت نمینمودم بشی در عالم رویا اورا بخواب دیدم با لباسی لطیف
 روحی گشاده روی بمن آورد و گفت ترا چه شد که در ایند تا از خواندن فاتحه در حق عالمی مضالفت کنی آیا برایت
 من این است یا بر عقیدت من گفتم فضل ترا جای انکار نیست گفت آنرا که در فهم و فضل منکری نباشد عقیدت اورا
 نیز شرح نتوان کرد اکنون تو کویم مراد مذنب و شریعت همان اعتقاد است که تراست و بدان اعتقاد مراد
 آخرت درجه بلند مقامی وسیع دادند که به چون این صحبت از شیخ شنیدم از خواب بیدار گشته بیدار گشتم برب
 شیخ رفتم فاتحه خواندم و بر قول آنما که در حق وی بیسب لب گشاید اعتقاد پیدا نمودم و اکنون بر حسب ستم بر شیخ
 وی رفته بعد از اوقات فاتحه بر خوانم با جمله آن حکیم دانشمند را چنانکه در ترجمه مسطور است و ده سال بعد از شیخ الرئیس
 در روز کار برزیست و وفاتش در همان اتفاق افتاده و در همان مکان مدفون گشت موافق وفات شیخ از روی
 و زنده گانیش بعد از وی فوتش در سنه چهار صد و سی و شش هجری خواهد بود قطب الدین لایبھی گوید که در
 بعد از وفات شیخ الرئیس بجز جان رفته هم در آنجا وفات و مدفون گردید و نیز از نوادرا اخبار و حکایات که از
 ابو عبید الله نقل شده از نقاشی شیخ الرئیس مقصد سلمان و ابسال است که خواجه نصیر الدین طوسی در شرح
 اشارات بایراد آن پرداخته و چون عالی از فایده نبود و مناسبتی داشت ترجمه تمام حکایت مبارک میرود
 و این مقصد از شیخ الرئیس در مقامات العارین مثل زده است از برای درجات عرفان بجهت عالمان آن و گذشتن
 از لذات جسمانی و هم کسانی که بسبب پیروی هوای نفس در درجات عالیه عزت بخصیض کتبت دولت میاندازند
 امام فخر رازی در شرح این حکایت گوید که شیخ الرئیس انقیصه بطریق لغز ذکر کرده است و مثلی دور از فهم و سلیقه
 اورا در قصص مشهوره نیست بلکه دو لفظی است که خود وضع کرده است تا بر اثبات مطلوب خود مثل باشد و گوید
 بهترین بود که مراد از سلمان آدم علیه السلام باشد از ابسال طبت و نیز مراد از آدم نفس ناطقه و از طبت و جفا
 سعادت آن باشد که پیروی هوای نفس از درجات بلند بقامی است رسید بعضی از امانی فضل کلام امام فخر رازی
 در این مقام برده نموده اند و گویند سلمان و ابسال از قصص مشهوره است و انقیصه امانی فضل عرفان غیره با
 مختلف ذکر نموده اند بهترین آنها همانست که محقق طوسی قدس سره از ابو عبید الله در شرح اشارات آورده و آن
 است

شرح جرجان
 جرجان

شرح جرجان
 جرجان

ابو عبد جواد

سلطان

اینست که سلمان و ابسال دو برادر بودند و زیاد از حد چنانکه باید با یکدیگر شفیق و مهربان بودند برادر همت سلمان
 ابسال را که بزمان عمر از وی کمتر همواره در صد تربیت بود و از نزدی اورا محاربت و محافظت نمود و رسوم ظاهره
 و اخلاق باطن بد و بیاموخت و لحظه از وی غفلت نوزید تا آنگاه که دارای نکالات مغوی گشته بعلم و درج و عفت
 و شجاعت معروف و مشهور گردید با اینحال در حسن صورتی بسیار امثال و اقران بود و در یکنونی رفتار عدیل نظیر
 نداشت چون در اترقی ظاهر و باطن بدرجه کمال رسید زوجه ابسال شیفته وی گردید و عشق را در درون خود جای
 داده ساعتی از خیال لحظه ای دوی غافل میگشت تا بحدیکه خرد و خواب و قرار و آرام از وی برفت پس صال ابسال
 به یمنان حلت برانگشت و بزوح خود سلمان گفت که چون ابسال را با غرور جوانی آیات صلاح و سدا و احسن ظاهر
 ظاهر و باطن است خواهم که بتعلیم و تادیب منشاشارت فرمائی سلمان تناسی زوجه خود را قبول کرده به ابسال ابر
 نمود که تادیب و تعلیم زوجه او پر و از ابسال از آنکه بجزن قریبت میدانست که مصاحبت اینطایفه موجب خذلان
 و نکال است امر برادر را بعضی از معاذیر قبول نموده زوجه سلمان از این معنی طول و دلنگشده بجهت وصال
 ابسال جلیتی دیگر اندیشید اورا خواهری بود نیکو جمال بجمال آن افتاد که خواهر را با ابسال تزویج نماید تا مراد
 کلی حاصل نموده به انوسیلست وصال ابسال را در یاد پس این معنی سلمان شومی خود اظهار داشت سلمان
 ابسال را بزند خود خوانده اورا تزویج خواهر زوجه خود امر نموده ابسال اطاعت برادر همت را بدینکار نمیکنم نمود پس
 زوجه سلمان بخواهر خود در خلوت گفت که این کار را که من خیال کرده ام بجهت آنست که بهره از وصال ابسال حاصل
 کنم بایه تو قبول کنی که این امر بشرکت باشد خواهر کمتر به معنی رضا داده و اسباب تزویج فراهم گردید آنجا زوجه
 سلمان خود را با ابسال رسانیده گفت خواهر من که دخترت بگو و اکنون زوجه هست اورا شرم و حیا بحدیست
 که نتواند روز در مکان روشن با تو صحبت داشت بهتر آنست که چون شب در رسد ابتدا در مکانی تاریک بنیست
 اتفاق افتد تا آنگاه که توانست امتداد یابد ابسال حیل انکار و اصدق پنداشت و چون شب در رسید بجا
 خواهر بر بستر درآمد بدون تمهید مقدمه معشوقه که سالهای دراز در آرزوی وصال بود در بر کشید و بدانسان با
 ابسال بوسه کنار مشغول گشت که اورا تعجب آید از آنکه خواهر زوجه اورا بجای و شرم ستوده پس زوجه سلمان
 در آنشب تاریک با نذازه که باید بد اینحلت و وسیلت از وصول معشوق بر نندگشته و سلمان هر لحظه منتجب
 میگشت و از اتفاق آنکه آنشب آبروهای منظم بر سواید گشته بناگاه برقی ظاهر گشت با نذازه روشن شد که
 سلمان وی بخواب بر او دید و بر او معلوم گشت که زوجه برادر خود سلمان است نه مسکونه خویش پس چون در
 از بستر برخاسته برهن آمد و از کثرت طلسمی که از وقوع آن معنی بدور رسید کجپد ترک مخالفت و انزیمش
 با همه کس نموده و چاره آن طالت از برای خود مسافرت دید پس از برادر و ستوری خواست که لشکری
 فراهم نموده بدفع دشمن و تسخیر بلاد از برای او پردازد و برادر قبول نموده و تمهید آن کار را آنچه باید از ریش فراهم
 نموده و بمسافرتش اجازت بخشید پس سلمان با همه و لشکر بسیار روی تسخیر شرق و غرب نهاد و اگر کسی
 از بلاد تسخیر و انالی اکثری از نواحی را در قید اطاعت و انقیاد در آورد و اول ذی القریین که بر دور می گردید
 مستولی گشت او بود پس تسخیر بلاد و پرداختن امر جاد و بقراصلی خویش خود نمود و اورا تصور این بود که

ابو عبد جبار

۳۳

عاشق دست از تعلق می ناکرده و رشته عشق از وی گسسته غافل از آنکه در ایام هجرت اورا آتش مهر فروخته
و شعله شوق سوزنده تر باشد پس از رسیدن بمنزل مقصد محبت و میل اظهار عشق از ایشان پیش دید
لمون خسته خاطر گردید و هر چند نسبت با بسال اظهار الفت و دو او نمود و روح و تقوی او را مانع از صحبت آنجا جره
گشت از اتفاق در همان ایام دشمنی قصد مملکت سلمان کرده و ناحی مملکت او را محاصره نمود از آن روی سلمان با
بنا بر شجاعت و کفایتی که از بر او دیده بود برزم و دفع دشمن فرستاد و چون بسال تکسبی از صحبت آنجا کرده
بود که عداوت نمی میان بست و در سا لشکر او را در خیمه بخوابست مالی بدینا و او که در لشکر گاه و هنگام گیر و در
اعانت مکرده تا اعدا او را در معرکه حرب نابود کرد و مانند پس انسان که از آن جلت برانگیز بود و بار و سا لشکر
ساخته او را در میدان رزم تنها گذاشته اعدا بر او تا صحن آوردند و زخم بسیار بر جسدش زدند که جمله ریه نفس برت
او گردید چنانچه او را در میان گذاشته بر عهد سابقه عنایت الهی بحالی حمت آورده یکی از وحشیان مرضه سحر
شد که ببالین بسال در آید پستان برداشتن بناده بشیر خود سد جوع او نماید چون چند روز حالتش بدینا گذ
از خوردن شیر انجیران قوتی در بدن پدید گشت و جراحات از غلیظدن بر روی خاک مندل گشت و چون از آن
قوت قوت رفتارش در بدن پدید آمد خود را بوطن اصلی رسانید و نزد برادر در آمد سلمان چون برادر را بسال
و آغوشش کشید و با اندازه از حیات برادر خورسند کردید که ما فوق آن متصور نمیکشت ولی از تسلط اعدا بر ملک و
مملکت می اندوختن بود پس آتش غیرت بسال در دل افروختن گرفت و شجاعتی که او را بود سنگ مغلوب گشتن
بر خود پسندید لشکری مستعد فراهم کرده بمر با اعدا روی نهاد و کین سابق بخوابست و جمله امتهور و متصل گردید
زوجه سلمان چون بر این امر اطلاع یافت از افشای سر خود بر رسید و کس ابغریفت تا بسال ابھی قوت
ان پایی در آوردند و روز کار زنده کانیس با مان رسانیدند سلمان چون از موت برادر اطلاع پدید آمد و زیاد
از اندازه خاطرش مخزون و حالتش که کون گشت تا بی در مملکت و سلطنت بر کماشت و خود را از در اختیار
کرد و از آن نصیبت بزرگ که او را رسیده بود همواره در حسن اندوه بسر میبرد و با آنکه بی محاسبت و بیست نمود
و از آنم و اندوه که از وی منعک نمیکشت بحضرت حق سبحانه و تعالی تضرع نمود و نالیدن سر گرفت در آن حال الهام
عینبی صورت واقع و جملهای و چه خود خاطر نشان او شد پس سلمان زوجه خویش اندوختن که منصفی
و اون سم گشته بودند با ستقام برادر حکم کرد و آهقل آوردند و تاویل و تعبیر قصه را بر بنی که در اشارات شیخ الرئیس
فرموده اند ترجمان بدین وجه فرموده است که سلمان مثلی است از برای نفس ناطقه که حاکم است بر مملکت
بدن و بسال مثلی است از برای عقل نظری قوی نماید تا آنکه مکرر و عقل مستفاد متزوی که برادر دست در خط
تدبیر و تصرف و امرار سلمان مثلی است از برای قوت بدینه که آثار است بشهوت و غضب در امور فاحشه و
عشق او با بسال عبارت از میل او به تسخیر عقل و قید اطاعت تا بر ادوات جسمانی و لذات ظلمانی و اصل که در
و باز ایستادن بسال از فرمان و بی عبارت است از اخذ مات عقل بعالم اصلی و رجوع حقیقی زیرا که هر کس
از لوث ملا به بجهانیات و مخالفت بفلکیات بر آوست که است و خواهر زوجه سلمان عبارت است از قوت
عقلی که است مسمی بعقل عملی که منقطع عقل نظریست و تبدیل می خویش را عوض خواهد نمود و اصلت بسال نفس
که توویل

ابو عبد الله جواد

که تسویم مطالب خیس نموده و برق لامع که از سحاب تیره انکشاف نموده خلفه و جذبه الهیه خواهد بود که درین اشغال بود
 فایده و توت در تقابله و نوبه از عالم قدس در دل سماع کرده و صاحبش از طلبه و جذبه از جذبات اختیار بجانب پروردگار
 مشغول گرداند و **هذه فتی بالجذبة التي توازي عمل النفس** پس عراض اقبال از امر نه فاحشه استناب نفس ناطقه
 تواند بود که بمقتضای عقل زبیرات باطله و آرب فاطمه از ان احتمال کرده بود و فتح اقبال قایلیم را از برای سلیمان
 اطلاع نفس ناطقه است بقوه نظریه بر عوالم و عجایب عالم صورت و غرائب مقامات ملکوت و **بالجملة التفرقة**
العوالم الالهية والنزاهة و قدرتها بالقوة العلية علی حس بصرها فی مصیبات
 البدن و فی نظم امور المنازل و المذنب علی ما یوافق امر المعاد و لذلك سمیت بالقلوب
 فانه لعین ملکت **القلوب** ترک معاخذ ان و معان ان اقبال در سبکه حسب ال انقطاع قوی حسیه و خیالیه و وحیده تواند
 بود درین عروج عقل نظری عالم قدس در این عروج تمام قوی و آلات فحش و معطل انداز اعمال و افعال خود زیر که
 سلطنت قوی جسمی در اعمال ایشان عقل است در ملکوت تن و تعذی اقبال بن و خش عبارت است از افاضه
 علوم و کمالات و معارف که نفس بان متحلی میگردد و از مجردات و معارفات عالیه که اسرار الفت بعالم جسمانی
 همچنانکه حیات تن بنده بود حیات روح نیز بعلم و معرفت باشد و اختلال حال سلیمان غم داند و وی جهت فوت
 اقبال اضطراب نفس است بواسطه اعمال در امور ملکوت تن محروم ماندن از مرادوت بدن که بجهت استنال علوی از ان
 باز مانده است و مراد اقبال نزد سلیمان لغات عقل است با تقاضای مصالح بدن و در مراد و اندوختن که فرمان
 فاحشه برود یکی قوه غضبیه است **عند طلب الانفسام** عقل آن از وی صادر میگردد و دیگر قوه شهوت که جذب
 بایستاج میکند در آنچه معصوم بدن باشد و اجتماع ایشان بر ابلاک اقبال اشاره با ضحلال عقل است در ازل عمر و استعمال
 نفس با و قوی تن از جهت زیادتی احتیاج اوست بعله ضعف و محرومیت سلیمان مراد اشارت برک نفس است
 قوی بدین راه و از آرزو و ال میجان غضب و شهوت و انکار عیالت ایشان و کذا استن سلیمان ملک را و تفویض ان
 بغیر عبارت از انقطاع نفس است از تذبذب بدن و گردیدن دست در تحت تصرف او و نیز شخص حوسی طالب شاه قصه دیگر
 سلیمان و اسال را با مثلی که در ذیل آن از شیخ الرئیس مسطور داشته در شرح اشارات نگاشته و چون قصه اول از
 سلیمان و اقبال برشته تحریر در آمد محض کتیل و فایده آن بکارش این یک نیز امیر او مبرود و فرماید ملکی بوده است
 در از من قهیر که مالک ممالک یونان و مصر بوده و حکیمی دانشور و فرزانه او را در بدات جهانگیری پادشاهی صاحب
 کردید و سلطان از آنکه او را دانشمند و فرزانه دید کلیه امور ملک را منقوض برای زمین و عقل دور من او نمود
 بتدبیر حکیمه اکثری از بلاد مشرق و ملوک ممالک را در قداطاعت و انقیاد او آورد و از آنکه ملک را مباشرت و معاشرت
 نتوان زیاده از حد مکره طبع بود و فرزندی نداشت که بعد از وی ارث تاج و تخت کرد و از حکیم تدبیر آن امر خواست
 که بدون مخیلت و مباشرت با نسا صورت پذیر کرد و حکیم دانشمند اخذ لطفه ملک نموده شبیه برحم جانی برود
 و او آن لطفه را تربیت نمود تا بوقت مهو و دوزمان سهول پیری بوجود آمد مانند همان اطفال که در رحم پرورش
 یا به ملک بوجود آن پسر خورشید گشته و نامش سلیمان نهاده و ایاز برایش گرفت تا او را بشود و دوز نام دایه وی اقبال
 بود پس از زمان ایام صنایع و صیبات بگذرشد و بلوغ رسید قاصدی بخواه چهره یکویب نمود و اقبال چون انشالی
 زیبا

ابو عبد الله محمد بن جعفر

زیاده چهره دارا در وی دید دل از دست داده عاشق و فرقیه مسلمان گردید و از وی طبع مباشرت و وصال
 میباشد پدر لور از مباشرت و موافقت ایصال منع نمود مسلمان در ان مقام امر پدر اطاعت نمیکرد و اورا نیز بخوا
 ایصال میل مغرط پدید گشته بود و از منع وزیر ملک بیم داشتند محض آنکه مانعی در موافقت و معاشرت آنها نباشد
 از برای تحت ملک با و را در بحر مغرب رفتند که یکجندی مانع و منعی از وصال یکدیگر بر منسد کردند و ملک را اسباب
 ایستی بود که بدان اسباب توسط آن اطلاع بر اتفاقات و امورات ممالک یافتی پس این اسباب بر حال مسلمان
 و ایصال اطلاع پیدا نمود و چون میل آنها را یکدیگر بنهایت یکدیگر کشیدگان خود فرمان او که تا معاشرت آنها
 فراهم کرده و بخودشان باز که از آن چون زبان موافقت آنها بطول نجاسد ملک از آن حال و آن حال
 زیاده و دیده و غضب مستولی گردیده و تدریری اندیشید که هر یک با کمال تشنگی و اشتیاق بدیگری دست
 بوصول یکدیگر نداشتند پس چون این حالت با ایشان روی داد و نتوانستند از یکدیگر قطع بردارند کله زیاد
 بر آنها سخت شده و مسلمان در کمال تمطلب آمده که مانع در آنجا میل ملک بوده پس با چاروی ملک پدر کرده
 و نیز پدر در آمد پدر محض دوستی او را با کالایند که با عشق و میل با ایصال فاجره و الفت بدو مالک مملکت پدر نخواه
 بود و ملکه را برانسانا بد پس مسلمان این حرف که از پدر شنید دست ایصال گرفته خود را بدو ایا فکند مذ و هر دو مشرف بر
 هلاک شدند پس ملک بر آن امر اطلاع پیدا نمود و فرمان داد تا روحانیت اب مسلمان را حفظ نموده و ایصال عرف
 کشته هلاک گردید مسلمان با سلامت نزد پدر رفت و از روی هلاک ایصال سوخته با خاطر می حزین اندک کین
 میرد ملک از حزن و اندوه سپر مخزون گشته از آن حکیم بزرگ چاره آن کار نخواست پس حکیم مسلمان را بنزد خود خوان
 و گفت از ملک فرمان فته که مراد هر چه گویم اطاعت نمائی تا آنگاه که برابر اصل مجوبات فرسند و بدید ایصال
 شادانت نمایم مسلمان اطاعت حکیم نمود که هر چه میل او باشد رضاد و آنگاه حکیم صورت ایصال را هر دو
 بومی نشان میداد و آنروز خاطرش تسلی می یافت و بامید وصال خود را تسکین میداد تا آنگاه که حکیم راز او
 بر این قرار گرفت که تدریری بنوده باشد تا مسلمان بجای از این خیال منصرف گردد و چون تشریح جویشا بد
 ستاره زهره بود حکیم از آنجا صبح با ایصال نبود چون زهره را بد ایشان که بدیه حکیم بزرگ بدوشان داد
 پس از ندویت ستاره از خیال ایصال فاجره منصرف و از مذاکره وی منفر گشت و با آن حکیم مجامعت و صحبت
 کرده و ترقیات معنوی حاصل نمود بدیکه لایق سلطنت و شایسته مملکت واری گشت و پس از پدر بر سر فرمان
 در کمال قدار نیست و فرمانش بر جهاد و بلاد ساری جاری گردید و حکیم همچنان بخدمت می گردید همچو
 تدریری ملکی مشغولی می نمود و فرمان ملک و کینه بر باز آنجه بد فن خود ملک بنا نمود و وصیت کرد که اینجاست با
 کتوب وارند و با جبه ملک و حکیم بعد از وفات در مدفن ملک و حکیم که از آنجا و چندان کندید که حکیم بدان امر
 که بود و در بنا بر تعلیم و دستور العجل حکیم عظیم الشان افلاطون را بر سلطه این قصد را از کینه برمان احسن
 که بود و تا اینکه بابت کینه نمود و در مؤلفات خود مندرج کرده و منتشر و مشهور گردید و چنانکه محققان
 در این باب بحث کرده و در کتب تاریخی بنامی ترجمه کتاب سلطه میردخت این قصه از زبان
 در این کتاب مذکور است که کلام حکیم و اهل فضل اینچنین بنویسند و در این کتاب نیز
 در این کتاب مذکور است که کلام حکیم و اهل فضل اینچنین بنویسند و در این کتاب نیز

و الله اعلم ابو عبد جبار

نحوه ۳

گشوده اند مبنی آنچه را در ضمن انقضاء در شرح اشارات مسطور داشته اند بیشتر چنین گوید مگر آنکه در آن
 مملکت یونان و مصر بوده عقل فعال است در بدن انسان و آن حکیم که در مملکت او بود قضی است که از سبب
 قیاض بدو فایده می شود پیش از آنچه باید و شاید و مراد از مسلمان نفس ناطقه است که بدون استعانت و
 جسمانیات صورت ظهور و بروز پیدا می نماید و مراد از ابسال قوه بدیهه حیوانیه است که بدان قوه کمال پیدا
 میکند نفس ناطقه و متعلق بود بحجم و عشق مسلمان با ابسال مراد از میل بدن است بسوی لذات حیوانیه و نسبت
 ابسال بسوی فحور تعلقات بدیهه است بهر خود بعد از مفارقت نفس ناطقه و کمرختن مسلمان و ابسال با
 بحر مغرب نزدیک شدن با مورفایه است که نزدیک با آن امور دور می آید و شخص را از حق و بخود بازگردان
 اند و مراد از گذشتن روزگار است بر شخص در حالتی که هیچ بطریق حق او را میلی نباشد و عذاب کردن
 ملک اند و را بجزمان و بر نه داشتن تمنع از یکدیگر با معاشرت و مجامعت مراد بقا میل نفس است باستی خود
 قوی از افعال خود بعد از سن انحطاط و نقصان اخلاط و رفتن مسلمان بسوی پر خود و میل بکالات لذات
 و پشیمانی نفس است از اشتغال با اعمال و افعال باطله و انداختن مسلمان و ابسال خود را بر یا بجهت بلاکت
 مراد از آنست که شخص از جهات و نادانی خود را بمرطه بلاکت در می آورد اما البدن و الاخلال
 القوی و المزاج و اما النفس پس اشتیاق مسلمان و ابسال است بیکدیگر و خلاص مسلمان شود
 بقای نفس ناطقه است بعد از فانی بدن و مطلع ساختن حکم سلیمان بر صورت زهره و ابتهلاج می باشد
 بکالات عقیده و جلوس مسلمان بر تحت ملک و وصول شخص است بسوی نکالات که در دیده گذاشته شده است
 در نفس انسانی که آن کالات معنویه و حقیقت باشد و هرمان باقیان که روزگار بر روی میگذرد و مراد صورت
 و ماده جسمانی است که هر جسمی از اجسام باشد اتم از جسم طبیعی و تعلیمی تا اینجا بود آنچه از شرح اشارات گاشته
 و بتوضیح و تصحیح انقضاء پرداخت پوشیده نماند که داستان مسلمان و ابسال چنانکه مسطور است
 از ابو عبید الله جوزجانی شاکر و شیخ الریس منقولست و قبلا در باذان آنان که میدانند عرض از این
 داستان چیست و اصل آن چه بوده افسانه چون لیلی و مجنون و قصه واس و خذرا و از این قبیل است
 و این چنین نیست خداوندان فضل و علم چون بمطالعه آن پردازند بغایه آن کما هو حق فی خواهند بر دوستان
 که عرض از آن چیست در اینجا مستطاب چون قلم بر لغو زرقه و بهیوده منطلی برشته تحریر نیامده بدین
 نکته اشارتی رفت که نکته کیران عاری از دانش و عالم بیستان دور از خرد در مکانی خالی بجالی است
 نیارند سهو کاتب میان مصحح را جزو افراط نشاند و امثال حکمای بزرگ را در شمار افسانه ندانند اگر
 بنظر تحقیق و تدقیق کس اصطلاح تراجم انیکتاب معتبر کرده و آنکه بچگونگی برشته تحریر در آمده در نزد جهان
 فضل جایی اظهار نیست جوزجان باجم مجرود و از برای مجرود جم بعد از اذوالف و نون شهریه
 از شهرهای بلخ بین مرود و بلخ و متعلقات بسیار دارد و نام قصه بخایه و دینه است و از شهرهای آن ملک
 کفار و داست که محل قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام است در ارغونه که از قرار آنجا است افغان
 افتاد چنانکه در جبل حنراعی در آن قصه که از او معروف است گفته و قبر یار ضل جوزجان محلها
 و مزار

ابن صلاح

۴۱۷

وزاریجی اکنون در آن ملک مشهور است خرجه آنجا بقتلش در زمان ولید بن یزید بن عبدالملک بود و در
ابن قیس در سنه سی و سه بصری جوزجا را مفتوح نمود و در آنجا است جماعتی از مسلمین قتل رسیدند که بن
فرزینشلی در آن حرب کشته

سَفِي مَزْنِ السَّحَابِ إِذَا السَّقَلُذُ مَصَادِعُ فَيْئَةِ بِالْجَوْزِ جَانِ
إِلَى النَّصْرِ مِنْ دُسَانِ وَخُوطِ أَفَادَهُمْ هُنَاكَ الْأَفْرَعَانِ

ابن صلاح شهریار

تقی الدین لقب داشت و ابو عمر و کنیت نامش عثمان است پسر صلاح الدین عبدالرحمن بن عثمان بن موسی
ابن ابی نصر ویرا در منجیات و غیره ما کاتبی بن صلاح نصری و کاتبی شرحانی و احیاناً کردی نیز می نویسند
چه نیامی ایشان ابو نصر مردی معروف بوده و خود صلاح الدین پسر ابن صلاح در قریه شرحان از اعمال
اربل و طین داشته و نژاد او قبیله کردی پسته میگرد و اما چون بسکن مالوف تقی الدین بشهر شهرزور نزدیک
است باقی آن بلد بیشتر اشتار دارد و در هر حال ابن صلاح از معارف فقها وقت خویش بود و در صنایع
فناوی محکم و آرا رزین بر طبق طریقت شافیه است در چند علم و کیمیز از آسایه معدود میشد چون تغزیر
حدیث و رجال و لغت و با ارباب سایر فنون هم انبازی میکرد

كَانَ أَحَدَ فَضْلَاءِ عَصْرِهِ فِي التَّقْبِيرِ وَ الْحَدِيثِ وَ الْفِقْهِ وَ أَسْمَاءِ الرِّجَالِ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِعِلْمِ الْحَدِيثِ وَ نَقَلَ
اللُّغَةَ وَ كَانَتْ لَهُ هُتَادَةٌ فِي فُنُونِ عَدِيدَةٍ وَ كَانَتْ فَنَائِهِ مَسْدُودَةً وَ هُوَ أَحَدُ شُهَابِ الَّذِينَ أَنْفَعَتْ لَهُمْ
وَلَاوَاتُ ابْنِ صِلَاحٍ وَ رِسَالٌ بِأَصْدُ وَ بِنَاءٌ وَ بِنَاءٌ بَجْرِي وَ شَرْحَانِ بِوُقُوعِ بَيْتِ وَ دَرِجَاتِ نَائِشِ بِأَقْتِ
وَفَقْدِ رَائِحَتِ نَزْوِ وَ الْوَالِدِ صِلَاحِ الدِّينِ بِنُوْ إِذْ الْكَاهِ وَ رُحْبَتِ بِدَرِ بَشَرِهِ وَ صِلَاحِ وَ كَتَبَ بِنُوْ وَ أَحَدُ عُلَمَاءِ شَرْحَانِ
جَبْتِ ابْنِ خَلْكَانِ كُوَيْدِ بِلَغْنِي أَنْ كَرِهَ جَمِيعَ الْمُهَذَّبِ وَ لَمْ يَطْرُقْ شَارِبِي عِنِي شَيْئًا كَمَا أَنَّ ابْنَ صِلَاحٍ إِذْ كَانَ فِي شَرْحَانِ
وَمِيْدِهِ بِأَشْدَ كِتَابِ مُهَذَّبِ رَابِعًا مَبَاحَثَتِ كَرِهَهُ وَ بُوْدَ الْفَرْضِ ابْنِ صِلَاحٍ بِبَعْضِ مَلِيْحٍ وَ جِدْ وَ اِنْفِي دَرِ الْوَالِدِ شَبَابِ
بِرَجْ شَيْخُوْخِ رَسِيْدِ مُنْضَبِ مَعِيْدِي شَيْخِ عِلْمِهِ عَمَادِ الدِّينِ ابْنِي حَامِدِ بْنِ يُوْنُسَ بُوْدَةَ أَوْ تَعْوِيْضَ شَيْئًا قِيْدِ رِوَسُوْلِ
بِعَادَتِ دَرَسِ عَمَادِ سِرْبِ رُوْدِ الْكَاهِ غَرَمَتِ خِرَاسَانَ كَرِهَتْ مِثْلَ رَوَاتِ أَخْبَارِ رَسِيْدِ عِلْمِ حَدِيْثِ رَادِ الْخَطِّ فَرَاكَرِ
يَاقِي دَرِ مِرَاتِ الزَّمَانِ وَ عِبْرَةِ الْبِقِيَانِ كَقَوْلِهِ بَعْضِي دَرِ طِي كَدَارِشِ أَحْوَالِ ابْنِ صِلَاحٍ نُوْشَةَ إِذْ كَمَا أُوْدِ مَوْصِلِ بِنِيَادِ
رَفْتِ وَ دَرِ الْبِنَا حَضُوْرِ سِبَارِي إِزْ آسَا تِيْدَهَانَ شَائِرِ دَوْرَانِ أُوْدَاكَ نُوْدِ الْكَاهِ مِيْكُوِيْدِ وَ طَافَ الْبِلَادَ وَ
تَمَعَّ مِنْ خَلْقِ كَثِيْرٍ وَ تَمَّ عَفِيْرُ بِيْعْدَادِ وَ هَمْدَانَ وَ نِيْسَابُوْرَ وَ حِرَانَ وَ غَيْرَ ذَلِكَ وَ دَخَلَ الشَّامَ
مَرْتِيْنِ وَ كَانَ أَمَامًا بَارِعًا حُجَّةً مَبْتَحِرًا فِي الْعُلُوْمِ الدِّيْنِيَّةِ بِصَبْرًا بِالْمُذْهَبِ أَصُوْلِهِ
وَ فُرُوْعِهِ وَ لَهُ بِدِ طُوْلِي فِي الْعَرَبِيَّةِ وَ الْحَدِيْثِ وَ التَّقْبِيْرِ مَعَ عِبَادَةِ وَ تَجَدُّدِ
وَ رَعِ وَ تَنَقُّدِ وَ مِلَازِمَةِ لِخَيْرِ عِلْمِي حَرِيْفَةِ التَّلْفِ وَ لَهُ فِي الْأَعْقَادِ آرَاءُ
شَبِيْدَةٍ وَ فَنَاوِي سِدِيْدَةٍ مَا عَدَا فَنَاءَةَ الثَّابِتَةِ فِي صَلَاةِ الرِّغَابِ وَ لَهُ

ابن صلاح شهریار

۴۱۸

اشكال على الوسط و مؤاخذات حسنة و فوائد جته و ثغالبون حسنة

یعنی ابن صلاح در طلب حدیث شهریار رفت در بغداد و بمان و نیشابور و حران و غیر آن بخدمت اساتید رسید و اساتید گرفت دو بار و در شام گشت وی شیوائی بود بعلم شریع و انا و به اصول فروع بنیاد صناعات ارب و فن حدیث و علم تفسیر دستی دراز داشت بصمیمت پیرایه ای یکم از پرستش و پارسالی و پرهنر کاری و پیوسته یگان گذشته او را بجز فتوی نماز غائب همه رایها محکم است و همه فتوهای استوار بر کتاب سبط اشکالها و اردستان حدیثهای سوومند گذشته مع الجمله ابن صلاح چون از خراسان بازگشت وارد روض شام شد و بعد از آن در روض نزول نمود و بر اقصا استحقاق تدرسی ناصریه از مدارس ملکت ناصر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بر عهده او حواله رفت و مدتی بوطیعه تدریس بگذرانید صیت استاد وی او را اینوقت اقتدار گرفت اهل علم طلبه فقه و غیر هم در محضر افتاد ابن صلاح فرایم آمدند و سود بردند آنجا و المنصب ائتمال بگذشت و بدین رفت آنجا در مدرسه راجیه بنازکی الدین ابو القاسم بهبه الدین عبد الواحد بن رواد عموی متولی و طایفه تدریس کردید و چون ملکت اشرف پسر ملک عادل بن ایوب در دمشق وارد حدیث بنیاد نهاد تدرسی از ابن صلاح و دستگیران اجبار در او بیان نهادیث بمهر روزه حاضر انداز شدند و از آن دانشور فرزانه روایات میشنیدند و پس از چندی در مدرسه ست الشام زمره خاتون دختر ایوب بدلسله گردید مدرس شد و او در سرسره جبهه طالع طابت بکار میسر و بدون ضرورتی ظاهر بهیچک اخلال نمی نمود و در امور دین و تکالیف ملت صلاحی سخت داشت و پیرایون مخالفت احکام شرعیه نمی گشت قاضی ابن خلکان مورخ میگوید من در اوایل شوال سال شصده و سی و دو در دمشق بروی وارد شدم و مدت یکسال نیم در نزد او مقیم بودم و از انوار تحقیقات و افاداتش قبایس مینوادم وی در فتون حدیث کتابی فرایم ساخت بسیار نافع و کتابی بموطور مناسک حج پر دلخت مشتمل بر فتوای نفرد شروع پذیرد که مردم را بدینا غایب احتیاج می افتد و هم بر کتاب وسیع فقه مؤاخذات وارد تعلیقات معتد نوشت یکی از اصحابش فتوهای او را فرایم آورده کتابی حسب کار شده است مع الجمله عمر ابن صلاح پیوسته با اشتغال علم و اشتها رنج میکشید تا در باد روز چهارشنبه بیت و پنجم ریح یکم از سال شصده و چهل سه بشهر دمشق در گذشت بعد از صلوة ظهر بروی نماز گذاردند و در مقابر صوفیه که بیرون باب الفرات بخاک سپردند اینکلمات بی نظیر و مواعظ دلپذیر از ابن صلاح از شیخ بزرگوار علی بن رواس وایت کرده است و گفته ابن رواس میفرمود من بدین حکم عالیله و نامات نغیه در خواب مغمم شدم که اذفع المسئلة ما وجدنا العقل بمکنت فان لكل يوم وزنا جديدا یعنی تا ترا توان شکیب است زینهار سوال کن که هر روز یار روزی تازه است الا تخاح في المطالب مد هب البهلاء یعنی در مطالب سینه و خیر کی کردن حسن از مرد میبرد ما احسن الصنيع الى الملهوف یعنی چه خوش است نیکی با مردم مضطر و بما كانت العبر نوحا من ادب الله نعلنا یعنی باسخی که خود تادی است از جانب خدا و الخلو ظاهر ارب فلا تعجل على ثمره قبل ان تدرک فانك سنالها في اوانها یعنی قهمتار در جات است پس چیدین صبح میوه پیش از رسیدن آن شتاب مکن که آنرا در وقتش خواهی دریافت لا تعجل في حوائجك فضايق بها ذرعا و بغشال الفلوط یعنی در حاجتهای خود شتاب میاور که بمقتضی

ابن الجلال

۱۹

و نومید کردی صلاح الدین عبدالرحمن بن عثمان پدر تقی الدین بن صلاح نیز از علما اکر او وقت خویش
بود میلا و شش سال پانصد و سی نه است و می از شاگردان شرف الدین ابواسد عبدالعزیز بن ابی حصرون بشمار میرود
در بغداد نزد آن استاد را و تلمذ نموده چند می مدرسی سدی طلب که باسد الدین شیر کوه فونست باصلاح الدین
بود و هم در شهر طلب شب پنجم بیت در نیم ذی القعدة از سال ششصد و بیسده در گذشت و در خارج باب النورین

در موصی که بحیل معرفت قرب مراد شیخ علی بن محمد فارسی فون کشت نه

ابن الجلال علی بن ابی بکر علی بن نور الدین ابی بکر بن احمد بن عبدالعزیز بن محمد بن

ابن بکر بن علی بن یوسف بن ابی نصر بن غیاث بن علی بن نصر بن ابی بکر بن محمد بن ابی بکر بن

از افاضم علمای اهل سنت و جماعت و بر آیین شافعی بوده صاحب خلاصه الآثار پس از بیان نسبی کوی الامام الحجة
الموافق للمصنف کان صدر عالی القدر و واسع المحفوظ محققا شد آله الوجوال
للاخذ عنه آنگاه کوی مورخ شلی در تاریخ خود آورده که ولادت ابن جلال بکه سال یک هزار و دو و جری اتفاق
و هم در آنجا نشو و نما نمود و بخدمت کلام الهی مجید اشتغال جست و در سال یک هزار و شش و الی شش و فوات یافت پسر ابن جلال

بن جلال قیمی سین سن میگذرانید تا آنکه خدا تعالی شیخ ابو الفرج مزین را کفالت و تربیت وی بر کاشت و شیخ در زمان
کمال جد و جد مبتذول داشت پس ابن جلال نخست و جود قرارت بر شیخ عبدالرحمن بن ناصر اشعری قرانت نمود
و باخذ قرارت نزد وی اشتغال داشت تا آنکه شیخ عبدالرحمن در سال یک هزار و سی یک وفات یافت آنگاه نزد

شاکر داد و شیخ احمد حکمی جود و اذات با کمال ساسید و نیز در محضر شیخ محمد تقی الدین اساس الفقهی محکم ساخت و فقه
و اصول عرض از شیخ عبد الملک عصامی فرا گرفت و علم کلام از برهان لغاتی بیا موقت و در درس سید مرتضی
عبدالرحیم بصری فقه و اصول عربیت و حدیث اصول آن و تفسیر و معانی و بیاز استقادات کرد و سید مذکور در سال

یک هزار و سی و چهار او را اجازت نقل و ایات داد و از احمد بن ابی اسیم علان که از عرفا مسند و دست اصول صحابین
حدیث اخذ کرد و نیز از شهاب خواجه علم حدیث و از عبدالرحمن بن عارف علوم تصوف بیا موقت در زمانی قلیل
سبب از علوم او را بصیرت حاصل کرد و آنگاه در مسجد الحرام بر سنده قراءت و تدریس مصداق گشت و کروی از اعلام

از افاضاتش منتفع شدند که از جمله ایشانست شیخ عبدالعزیز بن محمد طاهر عباسی و شیخ احمد باقیر و شیخ حسن مجتبی شیخ
احمد نخلی شیخ احمد؛ کو کفسته و قرأت علیه الفقه و الفرایض و الحساب و الاصلین و الحمد لله
مع الجلال ابن جلال و در کار به نشر علوم و امر تدریس بر میرود تا آنکه روز و شب بیت و دویم ریح الثانی از سال یک هزار و

هفتاد و دو و با باقی انتقال نمود و او را تصانیف و مؤلفات بسیار است آنچه از صنفاش مینبشده به بیشتر است
کتاب الجوع الوضاح علی مناسک الایضاح - شرحان علی ابیات ابن المقرئ حینیر و کبره کتاب کافی المحتاج
لفرائض المنهاج کتاب فتح العیاض بعلم القراض کتاب قره عین الراعی فی فنی الحساب و الفرائض
کتاب المذلل فی الفرائض - کتاب الفقه المکیه شرح التمه القه سید لابن الهائم - کتاب المنقول الواضح القدر
فی عدم کون الغره قبل الفریق - رساله فی التعلیه - شرح ابیات الجلال البیوطی التي اولها یتبع الفریق فی الفرائض

ابوالعباس

۴۲۰

اباه کتاب فتح الایمان شرح نزهة الاعجاب کتاب التمهید الحجازیه فی الأعمال الحسبہ کتاب توحید المعانی فی قول
 ابن المجدی فی الشریک الشکال کتاب در النضید فی ماخذ القراءات من القیید کتاب الموابہا سنیہ فی
 علم الجبر و المقابله و شرح الیاسینیہ فی الجبر و المقابله رسالہ فی احکام النون الساکنہ و القنون کتاب وصلہ
 المبتدی شرح نظم ذر المبتدی و اورا ابیاتی است کہ در موفات ابتدا بکرہ نظم کرده و نیز بر ان ابیات شرحی
 نوشته کتاب الاتصاف بنفس بجناب محمد بن ادریس ابن کتاب را در بعضی از خفیه کہ با او مساجد بود و بعضی
 کرده چه ان بعض حسین کان کرده کہ حدیث لانتوا فرشتگان عالمها بملاء الارض علیما نزلت
 بر ابن عباس و نیز کان کرده کہ آن اخبار و آثار کہ در فضل و شرافت قریش وارد شده مخصوص انطاغیہ از قریش است
 کہ در زمین کہ توطن اختیار نموده اند ابن جمال کتاب مذکور را بر و این شخص خفی نوشته است

ابوالعباس خدیجی

از سببین عرفی او اهل مائہ چہارم ہجریہ است و از انالی شیراز در بدایت سلطنت آل بویہ در آن ملک معروف و مشہور
 بودہ و بخونی حال موصوف و مرشد عارف کامل و شیخ اجل ابو عبد اللہ بن خفیف است و او در کتاب خود شرح حال
 در نوشته و گوید کہ من چنان متحققی در وجد ندیدم بسید و پیکری تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیہ بازی کرد
 دریافت صحبت شیخ جنید و رویم و سہل بن عبداللہ را کردہ بود و ہم او در کتاب خود آورده کہ شیخ ابوالعباس احمد بن
 یحیی ششی بودیم و با ما کوہی بود از اصحاب وی کہ خواہرادر خانہ خود میبایست رفت و فضل زستان بود و اش عظیم
 ہر فروتنیہ بودند و احمد بن یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شدہ در وقت سماع در آن حال بعضی از اصحاب گفتند
 کیت کہ فلان کوہک را بخانہ وی رساند ہمچس جواب نداد آنگاہ احمد بن یحیی دو اکلر بزرگ بر کف خود گرفت و ان
 جاہ بر آن فرو گذاشت و کوہک را گفت بر خیز و بادی ہمراہی کردہ تا بدر سرای خودش رساند و ما روشانی اکلر
 در بالای جاہ وی میبایدیم و کوہک را چون بنزل رساند اکلر بار بر زمین افکند پس بجام رفتہ مشغول عبادت
 و نماز کردید تا بابت نماز باہ او گفتند

مرد خدا شناس کہ تقوی طلب کند

از تہجد وی بیش ازین چیزی بست یغداد و سال و فاش نیز مضبوط و مطویہ

ابوالعباس باقری

در مائہ چہارم ہجریہ بودہ است و محل عسار طبقہ اہل حال نشو و نمایش نیشابور بودہ و ہم در الملک بارشاد خلایق میرود
 و وی صحبت شبلی را در یافتہ بود و شیخ ابو بکر طسانی کہ او نیز در نیشابور بودہ در یافت خدمت شبلی را نمودہ و از
 اعتقادات اذہ است کہ میگفتہ اند شبلی صاحب مال بود و ذرہ از توجہ نہ داشت خواہ بعد بعد انظار وی در ذیل
 این بیان گفتہ کہ این مطلب اچنانست کہ ایشان گفتہ اند شبلی در توجہ مدعیانہ سخن میگوید نہ سنگمانہ و معنی
 بیان اینست کہ وی در تمام توجہ مضموع و مضموع و بخونی نہ داشت و در کسفن اورا پروائی نہ جامع از اہل حال گفتہ
 کہ اکلر

ابوالعباس

۴۲۱

که آن حالت که در شبلی بود از جمله وجد و حال بوده از نداشتن توحید از کلمات اوست که گفته در پی روزی چنان
رو که خلق را از تورنجشی در دل پدید نیاید که بار نماندن خلق از روزی در دل تو سم قاتل خواهد بود از او پرسیدند
که عیش و نیاگرامیست گفت آنکس را که قناعت ملکه باشد دولت طبع بر خود نه سپند و باوردی با بساموده
والف و او را در مصلحت و ال مصلحت و یا ریت طمان بفتح طاء مصلحت و کسر میم و سکون سین مصلحت و یا ثنات و قنات
در شرح حال شیخ ابوبکر طمانی ضبط است

ابوالعباس برکاتی

نامش احمد است پسر محمد بن مارون از عسفریانیان چهارم است ابوبکر طاهری و ابومحمد مرتضی را دیده و نسبت با ابومحمد
مرتضی ساند و از کلام اوست که گفته آنرا که از دیدارش مندمت بزی از شمش هرگز نسود و نخواهی بود هم از کلمات اوست
که گفته لا یصلح الکلام الا لرجل اذا استخاف العفو بنه بسکوفه روانیت سخن کردن شخصی را که
گاهی که ترسد بر خاموش عقوبت و مواظبت مرتب کرده بر دعوی بفتح با موصوفه در راه مصلحت و ال مصلحت و عین
مصلحت و یا ریت است

ابوالعباس شهرکاتی

از مشایخ مائه چهارم بجز است و زیاده بزهد و تقوی در میان این طبقه موصوف و معروف بوده نامش احمد است
و با جماعتی از بزرگان این طایفه صحبت داشته و با جماعتی از شیوخ در که مجاور بود مانند سیروانی و سرکی و ابوالعباس
و غیر ذلک از بزرگان این طایفه خود حکایت کرده است که در روز عید صبحی جمعی انبوه نشسته بودند از این گروه
شیخ سیروانی نیز حاضر بود در آن حال قوال چیزی برخواند شیخ سیروانی گریان گشت و برقت تو مگفتند این کاری بود
که کرد مگر بر سماع مسکرت شد با آنکه بزرگان از اهل مال و ایمان این طبقه سماع را جایز دانسته اند

شیخ ابوالعباس سرکی در میان جمع نشسته بود و گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع مسکرت شده باشد
من هرگز سماع نشنم و شیخ ابوالعباس گفت من با تو موافقم و یکروز این گروه تن برخاستند با جمعی دیگر و سماع سیروانی
شدند خواستند که از آن چیزی گویند گفت روزگاری من بر یک ختم و دست باین مسکرت و نشان سبک بر پیشانی
من بود سماع می نشستم اکنون بر فرس می نشنم و آن سوختگی بدایت حال از من زرقه مرا کی حلال بود که با شاد سماع
نشتم و آن حالات که از اهل سماع ظاهر میشود به منم معنی این بیان آنست که مرد سالک را اگر در بدایت حال سماع
دهد بر او بحث و ایراد می نیت و اگر پس از کمال در مجلس سماع نشیند از برای وی حلال بود و مورد طعن بزرگان اهل
حال خواهد بود و تفضیل سماع در چند مورد در ترجمه این طبقه نوشته شد و اشارتی در شرح حال شیخ ابوالعباس فرقی
در این مقام رفت سرور در شرح حال شیخ شهابالدین سرور وی ضبط خواهد کردید

ابوالعباس بنکد حنجرکتا

ابوالعباس شافعی

۳۲۲

اهلش از مردم فنای حسدسان بوده و ساکن نصر نعل احوال ویران کتابت شیخ الاسلام خواجه عبدالعزیز
گروه اندو اوینوید شیخ عباس فیر هر وی اورا بمصدید و بود و شیخ عموبکه گوید شیخ عباس از برای من حکایت
کرد که بمواریه بر در سرای وی اسبان دستوران بودی که مردمان بزیرت می در آمدندی وقتی مرا گفت که
خیز و بر در سرای رو هر کس بدانجا آید ستور اورانکا پار بر دل من گذشت که کار نیکو بدست اوروم از خراسان
مبصر آدم که ستور بانی گنم مرا خود در خراسان فراغتی بود پس از آنجیال در آن حال کسی آمد که شیخ ترا میخواند
چون بزودی در آدم گفت یا هر وی بسنوز بکمال ز سیده زود بود که در صدر نشینی بر در سرای نیز زود باشد
که ستوران باز دارند که کسی باید که آنرا از انکا پار و گوید من از آنجیال توبه کرده مدتها بر در سرای وی ستور
بودی که سلطان و مردمان دیگر بزودی آمدندی و قستی از او پرسیدند این در چه راجحه یافتی گفت در
بزرگان از ادب چیزی فرو گذاشت نمودم سال فوات وی در او اخر صد و دمانه چهارم بحریه بوده است
ن در این کتاب در چند موضع ضبط است

ابوالعباس شافعی

نامش احمد پسر محمد است در او احسنرمانه چهارم بحریه بوده است و معاشرت با غزنویان و با شیخ اجل ابوسعید
و ابوالحسن خرقانی بمصدا صاحب نغحات الانس نقل احوال ویران کتابت کشف المحجوب نموده میگوید وی در
فنون علوم چه اصول و چه فروع امام وقت بود و مشایخ بسیار را دیده و صحبتاً ترا در یافته بود و از بزرگان اهل
نصرت بود صاحب کتاب کشف المحجوب که شرح حال او نوشته گوید که مرا با وی انسی عظیم بود و در ابا من
صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را عظیم کند همچنانکه او میکرد و پیوسته
از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی اشتمی عدماً لا عود له میل بر نیستی دارم که در آن نیستی باز گشتن
وجود نبودیم پارس گفستی هر آینه امانت مجالی باشد و مرا سزایست مجالیت که بعین نخواهد بود و آن
است که میباید خداوند تعالی مرا بقدر میسر بد که هرگز انعدم را وجود نباشد از آن روی هر چه هست از تعالیات
و کرامات جمله حجاب و بلا میباشند و او می عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب چون
حق تعالی بستی است که عدم بروی روان باشد چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی کردم که هرگز آن نیستی با
بستی نباشد و نیز از صاحب کشف المحجوب نقل شده است که گفت روزی بنزد انصاری کامل در آدم دیدم
که میخواند ضرب الله عبداً مملوئاً لا یفقد علی شیء و میگفت و نقره میزد پنداشتم که از دنیا
بخوابد رفت گفتش با شیخ این چه حالت است گفت یازده سال است که تا در دم اینجا رسیده است و از این
مقام در نیستی تو انم گذشت و حاصل معنی آیت رسانیدن صنف حال بنده و عدم قدرت و است در تصرفات
بملوکی که در قدرت نباشد بر تصرف از مالکش باذن مگر و نقل است که وقتی شیخ اجل ابوسعید بن
ابوالخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات اشتهر بود بسلام شیخ آمده بود و در
پهلوی وی نشسته در آنحال انصاری کامل در آمد ابوسعید ویرا بالای دست سید اجل جای داد سید از آنحال برخاست
شیخ